

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۳

اصغر آزوبین - ژاله آموزگار - محسن ابوالقاسمی
- منوچهر بزرگمهر - صفدر تقی زاده - رضا
جمالیان - پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم -
عبدالمحمد روح بخشان - ژاله خسرو سمیعی -
رضا سید حسینی - محمد علی صفریان - قاسم
صنعوی - محمد جعفر محبوب - محمود مستحیر -
محمد جواد مشکور - بابا مقدم - محمود نقیسی -
منوچهر نیستانی .

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۳

اصغر آزوبین - ژاله آموزگار - محسن ابوالقاسمی
- منوچهر بزرگمهر - صفدر تقی زاده - رضا
جمالیان - پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم -
عبدالمحمد روح بخشان - ژاله - خسرو سمیعی -
رضا سید حسینی - محمد علی صفریان - قاسم
صنعوی - محمد جعفر محجوب - محمود مستجیر -
محمد جواد مشکور - بابا مقدم - محمود نقیسی -
منوچهر نیستانی .

فهرست

صفحه	از	عنوان
۲۴۹	منوچهر بزرگمهر	هستی بیرونی و درونی
۲۶۰	منوچهر نیستانی	نقطه پایان (شعر)
۲۶۲	ژاله	جنگل ای جنگل (شعر)
۲۶۳	پرویز ناتل خانلری	آئین عیاری
۲۶۸	دیمچو دبلیانوف ترجمه قاسم صنعوی	آواز یتیم (شعر)
۲۶۹	آلدس هاگسلی ترجمه صفریان و تقی زاده	پرتره (داستان)
۲۸۱	محمد جعفر محجوب	کبوتر و کبوتربازی
۲۹۸	ژان تاردیو ترجمه «س»	خوش بینی کوچک (شعر)
۲۹۹	محمد جواد مشکور	خطها و زبانهای ایران باستان
۳۰۹	خسرو سمیعی	بیان هنر
۳۱۳	امیل بنونیست ترجمه ژاله آموزگار	مزدیسنی در فلسفه ایرانی
۳۱۹	بابا مقدم	نمایش (داستان)
۳۲۸	محسن ابوالقاسمی	در باره زبان فارسی
۳۳۳	دوهوسه ترجمه عبدالمحمد روح بخشان	شکار در ایران
۳۴۶	مارسل هیگتر ترجمه سیدحسینی، آزوین	نسل جوان خشمگین

در جهان هنر و ادبیات

۳۵۹-۳۶۶

رومنو وژولیت ، محفل خاموشان و در نمایشگاههای نقاشی : محمود مستجیر شعر
 يك فرانکی ، مالرو و جایزه نوبل و . . . ، يك اثر مخفی روسی ، چند خبر از
 اسپانیا ، بازار بین المللی کتاب در لهستان و . . . : قاسم صنعوی .

شطرنج

۳۶۷-۳۷۱

نگاهی به مجلات

۳۷۲-۳۷۵

پشت شیشه کتابفروشی

۳۷۶-۳۷۸

سخن

امرداد ۱۳۴۸

شماره سوم

دوره نوزدهم

مباحث فلسفی

هستی بیرونی و درونی

آقای حائری نویسنده کتاب کاوشهای عقل نظری نامه‌ای به این بنده در قوم داشته و گله کرده‌اند که در مقاله‌ای که راجع به کتاب مزبور در مجله سخن نوشته‌ام بر رد آراء ایشان دلیل نیاورده و فقط به ذکر بطلان آنها اکتفا کرده‌ام. در پاسخ ایشان عرض می‌کنم که سلسله مقالاتی که از قریب یکسال به این طرف در مجله سخن منتشر شده در واقع استدلال علیه مبادی حکمت ارسطویی قدیم بوده که در عرف حکمای ما به حکمت مشاء معروف و مورد تأیید ایشان است. البته بنده چنانکه بارها تذکر داده‌ام به آراء و عقاید متکلمین (اشعری نه معتزلی) نهایت احترام و علاقه را دارم و آنها را در واقع پیشقدم فلسفه نقدی و تجربی جدید می‌دانم که بالاخره به وسیله

کانت حکیم آلمانی مضبوط گردیده و به موجب آن فلسفه اولی یا مابعدالطبیعه قطعاً باطل و مردود شناخته شده است. فلسفه تحلیلی جدید را هم باید در حقیقت مکمل فلسفه کانت محسوب نمود. علی رغم بی التفاتیهای برتراند راسل به کانت بنده شخصاً معتقدم که خود راسل بعد از تحولات فکری بسیار بالاخره به نوعی « کانتیانیسم » یعنی فلسفه کانتی گرائیده است.

به موجب آراء اهل مکتب تحلیلی جدید، فلسفه در بدو ظهور بیشتر به بحث وجود یا « انتولوژی » اشتغال داشته و افلاطون و ارسطو هر دو بر این اند که غیر از وجود خارجی « ثبوت تقرری » هست که نه ذهنی است و نه خارجی به قول افلاطون مثل یا اعیان ثابت و به قول ارسطو کلی طبیعی یک چنین وجودی دارند. البته این طبیعی است که ذهن غیر علمی انسان اولیه همه امور عالم را به قیاس با وجود خود بسنجد و نمی تواند مقولات را جز با قیاس به محسوسات که دارای وجود واقعی است لحاظ نماید. در مرحله بعد فلسفه بیشتر متوجه « بحث معرفت » یا اپیستمولوژی شده و ماهیت و حد و میزان طاقت علم بشری را مورد تحقیق قرار داده است و این بیشتر به دست حکمای مکتب تجربی انگلستان مانند لاک و بارکلی و هیوم انجام گرفته ولی باز بحث مستوفی آن را کانت آورده است.

اما در زمان ما برای فلسفه اصلاً عنوان مستقلی قائل نیستند زیرا اگر چنانکه در مقالات قبلی به تفصیل توضیح داده ام امکان قضایای « اولیه تر کبی » منتفی باشد. یعنی قضایائی نداشته باشیم که در آن محمول چیز تازه ای بر موضوع ضمیمه و علاوه کند و مفهوم جدیدی به موضوع اسناد دهد و اینکار را از غیر طریق تجربه و مشاهده انجام دهد به صرف تفکر و تعقل بدون رجوع به تجربه حاصل نماید در این صورت کلیه قضایا به تقسیم حاضر منقسم می گردد به قضایای تحلیلی اولیه یا ماتقدم و ترکیبی تجربی یا ماتأخر و در این صورت باید گفت فلسفه جز تحلیل مبادی علوم دقیقه و نقد روش آنها و مقایسه و سنجش نتایج آنها چیزی نخواهد بود و این خود شعبه ای از منطق صوری و متدلوژی تجربی است. به همین جهت گفته اند که در قرن حاضر فلسفه نه « انتولوژیک » است و نه « اپیستمولوژیک » بلکه « لوژیک » یا منطق محض است.

نا گفته نماند که بعضی اصحاب مکتب « اصالت عقلی جدید » چنین می گویند که پاره ای قضایا که اهل فلسفه تحلیل منطقی ضروری و تحلیلی می خوانند و نقیض آن را مؤدی به محال می دانند با اینحال حاکی از واقعیت

عالم خارجند مثل اینکه اگر (الف) مقدم بر (ب) و (ب) مقدم بر (ج) باشد پس (الف) مقدم بر (ج) است . علت صحت این قضیه آن است که نسبت مندرجه در آن متعدی است یعنی اگر نسبت مزبور بین جزء اول و دوم و بین جزء دوم و سوم قائم باشد بالضرورة بین جزء اول و سوم هم قائم خواهد بود اما همه نسبتهای متعدی چنین نیست یعنی مثلاً اگر گفتیم تیم فوتبال (الف) بر تیم (ب) پیروز شد و تیم (ب) بر تیم (ج) غالب آمد لازم نمی آید که تیم (الف) حتماً بر تیم (ج) نیز پیروز گردد . پس تفاوت در کجاست؟ لامحاله باید در همین قضیه حاکی از نسبت متعدی که ضروری و اولی است چیزی باشد که حقیقتی را که در عالم خارج موجود است منعکس می سازد اما به این ایراد التفاتی نشده و موضوع به نحو دیگری تعبیر گردیده و صحت تقسیم اولیه به قوت خود باقی مانده است . آقای حائری به این نظر اعتراض کرده و در حاشیه صفحه ۱۱۶ کتاب « کاوشهای عقل نظری » ذیل عنوان « علم از مسائل فلسفه است » چنین گفته اند : « اینکه در افواه متفلسفین جدیدین شهرت دارد که فلسفه در ابتدا ، « انتولوژیک » بود ، و در عصر ماقبل اخیر « اپیستمولوژیک » شده و در زمان معاصر « لوژیک » یعنی منطقی و آنهم از مباحث الفاظ منطقی گردیده است به کلی از درجه اعتبار ساقط است زیرا علم یکی از مباحث و از اقسام وجود است و هرگز ممکن نیست قسم به یکی از اقسام خود واژگون گردد و علاوه بر این مباحث الفاظ منطق جزء مسائل حقیقی منطق نیست . »

در این مقاله بنده می خواهم « بحث علم » را به قول ایشان حلاجی کنم و نشان بدهم که نه فقط علم وجود نیست بلکه به فرض این که وجود هم باشد (چنانکه حکمای قدیم معتقد و متکلمین منجمله امام فخر رازی منکر بودند) باز استدلالات مغلق و مطمئن صدر المتألهین و پیروان او مشکل را حل نمی کند و حتی مرحوم حاجی سبزواری هم با کمال ارادتی که به ملاصدرا اظهار می کرده در این بحث مجبور شده استاد را تخطئه نماید و مساعی جمیله آقای حائری در اثبات نظریات این حکیم بزرگ علی رغم کمال احاطه و تبیحری که ابراز داشته اند بی ثمر مانده است .

اما قبل از ورود به موضوع می خواهم يك نکته كوچك را تذکر دهم . عبارت « متفلسفین جدید » که ایشان استعمال کرده اند البته به شخص بنده اطلاق نمی شود چون بنده خود را حتی از زمره طلاب فلسفه هم نمی دانم چه رسد به « متفلسفین » بنابراین اگر ایرادی به استعمال این عبارت دارم از

بابت شخص خودم نیست بلکه از این جهت است که اگر بنا باشد معارضین حکمت قدیم همه را « متفلسف » به معنی تحقیری کلمه بدانیم باید امثال کانت و ستوارت میل و راسل و رایشنباخ و بسیاری دیگر از بزرگان فلسفه جدید و معاصر را جزو مردمانی به شمار آوریم که در فلسفه « متکلف » اند و فیلسوف حقیقی نیستند بنده در وسعت معلومات و عمق تتبعات آقای حائری در حکمت مشاء و متعالیه هیچ تردیدی ندارم و خود ایشان هم در مواردی که مسئله‌ای را حل و تشریح می‌کنند و خوب از عهده مطلب بر می‌آیند از توانائی خود به حل مشکل حقا خرسند می‌شوند و این رضایت را صریحاً اظهار می‌دارند چنانکه مثلاً می‌فرمایند « ما می‌خواهیم گوی سبقت را از اساطین حکمت اسلامی بر بایم و پاسخ این سؤال را به خوبی و آشکارا شرح دهیم تا جایی که هم مشکل عمده مبحث علم حل گردد و هم موردی برای ایرادهای حکیم سبزواری و سایر ناقدین باقی نماند. » ولی احراز مراتب فضل نباید موجب شود که هر کس را که با رأی ایشان موافقت نکند « متفلسف » بخوانند و عنوان فیلسوف را به خود و اساتید خویش اختصاص دهند .

بعد از این جمله معترضه برویم بر سر مطلب : قدما به دو جوهر قائل بودند جوهر مادی که دارای اعراض محسوسه است و جوهر مجرد یا غیر مادی که شامل نفس و عقل می‌شود . همانطور که رنگ و بو و طعم و سایر کیفیات محسوسه و نسب و اضافات « حال » در جوهر جسمانی یا « قائم » میان آنهاست تصورات و ارتسامات ذهنیه هم در « نفس » یا ذهن حال است و بین این تصورات و ارتسامات و آن اعراض و کیفیات يك مشاکلتی است . امام فخر رازی که دارای روح مستقل و ذهن نقادی بوده و به آسانی زیر بار جملات پر طمطراق نمی‌رفته در کتاب « مباحث المشرقیه » اصلاً برای « علم » وجودی قائل نشده و درست مثل فیلسوفان جدید آن را « نسبت » یا اضافه relation دانسته و چنین گفته است :

« علم و ادراك و شعور حالت اضافه (یعنی نسبت) است و این یافت نمی‌شود مگر در صورت وجود مضامین (یعنی دو طرف نسبت) پس اگر عاقل عین ذات معقول باشد برای آن عاقل محال است که آن معقول را تعقل کند مگر در صورت وجود آن پس ناگزیر حاجتی به ارتسام صورت دیگری از وی در او نیست بلکه بذاته از حیث اینکه عاقل است اضافه به ذات خود از حیث اینکه معقول است حاصل می‌کند و همین اضافه عبارت از تعقل است -

اما اگر عاقل غیر از معقول باشد برای این عاقل ممکن است که این معقول را من حیث هوهو (یعنی چنانکه هست) تعقل کند درحالی که این معقول در خارج معدوم است و موجود نیست پس ناچار باید صورت دیگری از این معقول در عاقل مرتسم گردد تا نسبت موسوم به عاقلیت بین آنها تحقق یابد . حاصل کلام امام فخر این است که چه به اتحاد عاقل و معقول (یعنی ایده آلیسم محض) قائل باشیم و چه نباشیم (یعنی واقعیت عالم خارج را اقرار کنیم) به هر دو صورت باید نسبتی میان عاقل و معقول یا ذهن و صور مرتسمه از خارج قائم باشد والا علم ممکن نیست .

اما اگر علم نسبت بین ذهن و خارج باشد پس به قول قدما از مقوله عرض خواهد بود و چون اعراض باز به قول آنها در حال ، در جوهر یا قائم میان دو جوهر یا جوهر و عرض است پس لامحاله تعارض پیدا می شود به این معنی که خیلی چیزها که در خارج جوهر است مثل انسان که جوهر جسمانی است وقتی که صورت مقوله آن در ذهن ارتسام یافت مبدل به « عرض » می شود . برای حل این مشکل حکمای قدیم دست و پاهای زیاد زده و تلاشهای بسیار کرده و به سیاه کردن خروارها کاغذ پرداخته اند و آخر هم به جایی نرسیده اند . علت اصلی آن البته این است که مثل اغلب مشکلات و معماهای فلسفی مبادی آنها غلط بوده و مسئله را بد طرح کرده اند و به قول بارکلی « گرد و غباری بر انگیخته اند و سپس شکوه کرده اند که پیش پای خود را نمی بینند » امام فخر رازی برای احتراز از این مشکل در همان کتاب « مباحث المشرقیه » (فصل هشتم از باب اول از قسم ثالث) بین حلول صورت مقوله در نفس و حلول صورت در ماده فرق قائل شده و دلائلی آورده که این حلول با آن حلول فرق دارد و نباید قیاس مع الفارق کرد و آنها را از هر حیث عیناً یکی دانست . اگر حکما هم مطلب را به همین سادگی بر گزار می کردند و می گفتند « تفکر و اندیشه » درباره شیء غیر از خود شیء است ، اینهمه جار و جنجال و قیل و قال بی معنی و مهمل نمی شد و ملاحظه فرمایید که در چندین فصل و باب به این بحث اختصاص بدهد و حمل را به حمل اولی ذاتی و شایع صناعی تقسیم کند و باز همان حمل ثانی را به قول آقای حائری به ذاتی و عرضی و به حقیقی و مجازی تقسیم نماید و وجود تطفلی و تبعی و ظلی قائل شود و خلاصه آسمان و ریسمان را به هم گره بزند تا بالاخره بعد از همه مناقشات بالاخره بگوید : وجود ذهنی غیر از وجود خارجی است زیرا این منشاء اثر است و آن منشاء اثر نیست !

هم چنین آقای حائری هم مجبور نبود که ۳۵ صفحه از کتاب خود را با همین مطالب پر کند و مهارت و زبردستی خود را در فهم و بیان دلائل ملاحظه با این شرح و تفصیل نشان بدهند و بکشند که عجز حاج ملاهادی سبزواری را از درك صحیح مطالب سلف خود ثابت نمایند و اساطین حکمت قدیم « منجمله دانشمند بزرگ آقای رفیعی قزوینی را مورد انتقاد قرار دهند که چرا ایشان هم علم را از مقوله اضافه دانسته اند .

برای روشن شدن ذهن کسانی که به مبادی حکمت قدیم آشنا نیستند مطلب را به زبان ساده خلاصه می کنیم : در عالم خارج و بیرون از ذهن یعنی عالم محسوسات مادی بعضی چیزها هست که وجود حقیقی و قائم به ذات خود دارد و ذاتاً و بلا واسطه قابل اشاره حسی است مثل افراد انسانی و حیوانات و نباتات و جمادات، اینها را جوهر می گویند اما بعضی چیزها هست که به خودی خود و مستقل از موضوع و زمینه که محل و حامل آنها باشد قابل اشاره نیست مثل رنگ و طعم و شکل و بو و صوت و غیره که قائم به جوهر هستند و تا جوهری نباشد آنها موجودیت پیدا نمی کنند یعنی تا درخت نروید و برگ نکند رنگ سبز ظاهر نمی شود و رنگ سبز را بخودی خود بدون اینکه صفت يك شیء مادی باشد نمی توان در خارج پیدا کرد . خلاصه این که آنچه در علم لغت اسم می نامیم جوهر است و آنچه صفت یا نسبت می گوئیم عرض است . اما غیر از کیفیات یا صفاتی که عارض بر جوهر یا موضوع می شود بین جوهرهای مختلف و بین اعراض مختلف و بین جوهر و اعراض هم يك نسبتهایی قائم است مثلاً این خانه پهلوئی آن خانه است و این شخص بزرگتر از آن شخص است و این دو چیز باهم اند و آندو چیز از هم جدا هستند این دو رنگ به هم شباهت دارند و آن دو طعم باهم اختلاف دارند و غیر ذلك . اینها را نسبت و اضافه می نامند و از اعراض می شمارند در صورتی که از لحاظ ماهیت با کیفیات تفاوت فاحش دارند زیرا کیفیت محسوس در جوهر واحد ظاهر می شود اما نسبت و اضافه میان دو جوهر قائم است و در هیچ يك نیست . به هر حال چون قدما معتقد بودند که دو قسم جوهر هست یکی جوهر مادی و جسمانی و دیگر جوهر مجرد و مفارق از ماده یعنی عقل و جوهر نفسانی لذا تصور می کردند همانطور که اعراض و کیفیات خارجی حال در جوهر جسمانی است یعنی در آن حلول و سریان دارد تصورات و معقولات ذهن انسان هم که علم عبارت از آن است کیفیاتی است که حال در نفس است و لذا در تعریف علم می گفتند کیف نفسانی است .

اما در اینجا دچار مشکلی می‌شدند که بهتر است بیان آن را از زبان ابن‌سینا (از کتاب شفا به ترجمه آقای حائری در صفحه ۱۲۳ کتاب کاوشهای عقل نظری) بخوانیم :

« در بحث علم شبهه‌ای است که باید آن را مطرح نمود و آن این است که کسی سر ایراد باز کند و بگوید خوب ، این سخن را از فلسفه می‌پذیریم که علم فرآورده ذهنی از صورتهای عینی اشیاء است ، و این صورتهای ذهنی که نام علم به خود گرفته از مواد عینی مجرد شده و با حالت تجرد به ذهن فرود آمده است . اما مگر چنین نیست که آنها هم از جواهر به ذهن می‌آید و هم از اعراض و اگر صورتهای ذهنی اعراض، اعراض باشد دیگر چگونه ممکن است بپذیریم که صورتهای ذهنی جوهر نیز اعراض است جوهر در ذات و ماهیت خود جوهر است و هر جا که باشد ماهیتش این است که در موضوع نیست ، خواه این ماهیت در عقل در آید یا در خارج وجود پیدا کند و در هر صورت اگر به راستی جوهر است باید از تعلق به موضوع بی‌نیاز باشد پس چگونه ممکن است صورتهای ذهنی جواهر اعراض باشد و به ذهن تعلق یابد ؟ »

باید گفت که الحق آقای حائری هم در انتخاب ابن‌سینا برای طرح اشکال و هم در ترجمه عبارات او ذوق و مهارت بسیار نشان داده‌اند و سپس درباره راه حلی که صدرالمآلهین برای این اشکال پیشنهاد کرده و ایراد حاج ملاهادی سبزواری (که به عقیده بنده علی‌رغم بی‌التفاتی آقای حائری به حاجی کاملاً وارد است) و رد ایراد حاجی و بیان و تقریر صحیح قول ملاصدرا قریب سی صفحه نوشته‌اند که همه آن قابل استفاده و روشن کننده بسیاری مطالب غامض است منجمله تقسیم حمل صناعی به شایع بالذات و شایع عرضی است در مقابل حمل اولی ذاتی (Tautological Predication) و تقسیم ثانوی آن به حقیقی و مجازی و غیره، بالاخره چنین نتیجه گرفته‌اند که جوهر به حمل اولی ذاتی جوهر است و به حمل شایع بالذات عرض است و این حمل، حمل حقیقی است نه حمل مجازی .

برای اینکه متهم به اشتباه در بیان اقوال ایشان نشوم عین خلاصه را که خودشان از بحث علم و وجود ذهنی در آخر فصل یازدهم کتاب داده‌اند نقل می‌کنم :

« آنچه که از فصل وجود ذهنی فلسفه صدرالمآلهین به دست می‌آید

این است که: علم حقیقه و به حمل شایع بالذات از مقوله کیف و داخل در اعراض است منتها عرضی که موضوع آن نفس است نه جسم . و چون این حمل حقیقی است دیگر حمل مجازی و اسناد عرضی میان ماهیت کیف و وجود ذهنی متصور نیست .

و از طرفی مقولاتی از قبیل مقوله جوهر و غیره بر این صورتهای ذهنی نیز حمل می شود و این حمل هم حقیقی است و با اسناد ذاتی انجام می گیرد اما چون در این حمل نه وجود ذهنی این صورتهای و نه هیچ وجود دیگری موضوع قضیه حملیه نیست بلکه موضوع یا عین همان مقولات است که محمول واقع شده (مانند جوهر جوهر است) و یا یکی از اجناس و فصول آن مقوله است (مانند انسان جوهر است) لذا اولاً این حمل مانند حمل پیشین، حمل شایع نیست و حمل اولی ذاتی است و ثانیاً وجود ذهنی نه در طرف موضوع واقع است و نه در طرف محمول قضیه واقع است تا ایراد اجتماع متقابلین را به میان آورد. و به تعبیر روشنتر این دو قضیه حملیه که یکی می گوید « جوهر معقول کیف نفسانی است » و دیگری می گوید « جوهر جوهر است » نه فقط در موضوع با یکدیگر متحد نیستند بلکه هم در موضوع و هم در محمول باهم تفاوت آشکار دارند و چون هیچگونه اتحاد و برخوردی نه در موضوع و نه در محمول با یکدیگر دارند چگونه ممکن است اشکال اجتماع متقابلین به وجود آید .

اما بعد از همه این قال و قیلهای و به قول حاجی ملاهادی بعد اللتیا و اللتی اگر بخواهیم به زبان لری بگوئیم مطلب این است که هر لفظی يك مفهومی دارد و يك مصداقی، مفهوم لفظ جوهر به حمل اولی ذاتی Tautological predication همان جوهر است زیرا هر مفهومی از حیث اینکه مفهوم است همان است که هست پس مفهوم جوهریت در همه جا یکی است . اما اگر این مفهوم مصداق پیدا کند هر گاه این مصداق در خارج تحقق یابد جوهر است چون هر موجود خارجی باید از افراد مفهوم یا ماهیت کلی خود باشد لذا می گوئیم زید خارجی جوهر است اما اگر همین مفهوم در ذهن مصداق پیدا کرد این مصداق ذهنی دیگر جوهر نمی تواند بود و لو مصداق خارجی آن در صورت تحقق جوهر باشد زیرا هر چه در نفس انسان حاصل شود بالضرورة کیف نفسانی است . هر چند حکایت از امر کلی بنماید خود آن وجوداً جزئی خواهد بود. پس بحمل شایع صنایع یعنی حمل وجودی (Synthetic) می شود گفت که « صورت ذهنیه جوهر، جوهر نیست » !

لیکن با اذعان به نیوغ و ابتکار صدرا المتألهین در کشف اختلاف بین دو قسم حمل و استفاده ماهرانه‌ای که از این کشف منطقی در بیان مشکل فلسفی به عمل آورده و با اعتراف به مراتب تبجر و احاطه آقای حائزی در شرح و تفصیل رأی ملاصدرا باید اقرار کنیم که مشکل به جای خود باقی است و حل نشده است و راه حل صاحب اسفار با راه حلی که چند قرن قبل از او امام فخر رازی پیشنهاد کرده بود در معنی هیچ فرقی ندارد فقط عبارات مختلف است و ملاصدرا آن را با استفاده از فرمول منطقی خود ظاهر پسندتر ساخته است اینک ترجمه عبارات امام فخر نقل از کتاب مباحث المشرقیه (فصل یازدهم از باب اول از قسم ثالث) :

« در بیان اینکه علم عرضی است - (البته نمی گوید کیف است زیرا به عقیده او علم از مقوله اضافه است) و برهان آن ظاهر است زیرا آن (یعنی علم) موجود در چیزی است، نه، به عنوان جزء آن و قوام آن بدون آن چیز صحیح نیست . اما در این قول شکی قوی است و آن این است که علم عبارت است از صورت مطابق با معلوم که در ذهن عالم (بکسر لام) مرتسم است پس اگر معلوم ، ذات قائم به نفس باشد علم به آن مطابق با وی و داخل در نوع آن است و هر شیء فقط وقتی در طبیعت نوعیه مشاکل با غیر خویش است که در جنس با آن مشاکل باشد لیکن جوهر مانند جنس مقول می گردد بر آنچه در تحت آن واقع است پس این صورت عقلیه جوهر است و جوهر عرضی نیست پس این صورت عقلیه عرض نیست . »

« جواب این است که چنانکه در پیش گفتیم جوهریت جوهر نه به واسطه آن است که شیئی موجود در موضوع نیست والا شك در وجود آن که موجب عدم علم به نبودن این موجود در موضوع (یعنی محل و زمینه) فی الحال باشد (یعنی بالفعل) موجب شك در جوهریت آن می شد پس جوهریت به واسطه این است که وی ماهیتی است که اگر در اعیان (یعنی در خارج) پیدا بشود در موضوع نخواهد بود و شك نیست که صورت عقلیه این چنین است زیرا وی ماهیتی است که هر گاه یافت شود در موضوع نخواهد بود و بودن آن فی الحال در موضوع (یعنی در ذهن) منافی با بودن به حالی نیست که اگر در اعیان یافت شود در موضوع نباشد . ممکن است بگویند در این صورت لازم می آید که این صورت (ذهنیه) هم جوهر باشد و هم عرض اما آنچه در نزد ما منکر است این است که شیئی واحد در اعیان (یعنی در خارج) هم جوهر باشد و هم عرض لیکن اگر به اعتبار وجود ذهنی عرض و به اعتبار ماهیت

جوهر باشد منافاتی ندارد. حاصل این که جوهر آن است. که اگر در خارج مصداق پیدا کرد قائم بذات و در غیر موضوع باشد اما اگر در ذهن مصداق یافت هر چند باز هم مفهوماً جوهر است و حکایت از آن می نماید اما وجوداً عرض است زیرا حال در ذهن گردیده است.

اگر قول امام فخر با خلاصه قول رأی صدرالمتألهین مقایسه شود معلوم می گردد که همین مطلب را یعنی اینکه شیئی واحد می تواند به اعتبار وجود ذهنی عرض و به اعتبار ماهیت جوهر باشد، ایشان با زوائد وحشویات منطقی و چربدستیهای فلسفی در قالب عبارات غامض در آورده اند مثل ته دیگ پلو که بعد از جویدن بسیار بالاخره همان برنج پخته نرم می شود. عاقبت آنچه از این بحث طولانی بی ثمر حاصل شد این است که وجود ذهنی غیر از وجود خارجی است و اینرا، خود از اول می دانستیم!

پس آیا بهتر نیست اصلاً با نفی وجود ذهنی خود را از این مخصصه انتولوژیک، یکباره خلاص کنیم و جان یکعده دیگر را هم رهایی دهیم از سامع و قائل؟

برای مزید توضیح عرض می کنم وقتی که می گوئیم «عمل هضم» وجود دارد مقصودمان چیست؟ آیا مقصود این است که یک چیزی موسوم به «عمل هاضمه» در داخل بدن قرار دارد که قابل رؤیت و استفاده حسی است؛ البته نه! مقصود فقط این است که حرکات دودی مری و معده و روده ها و سایر ضمایم و ترشحات آنها و جذب بدل مایتحلل و دفع مواد مضره رویهم «عمل هاضمه» نامیده می شود آنچه واقعاً موجود و قابل اشاره حسی است خود مری و معده و روده هاست اما عملشان حرکتی است که تا وقتی باقی است به تبع خودشان قابل رؤیت است مثل حرکت هرمتحرك دیگری و وقتی که ساکت اند حرکتشان هم مرئی نیست.

مغز انسان که آلت و عضو متفکره اوست عیناً همینطور است خودش موجودی مادی خارجی قابل اشاره حسی و رؤیت بصری است اما عملش که تفکر و تعقل و احساس باشد (البته با اعصاب) دیگر حیثیت وجودی ندارد مثل عمل ماشین است که به تبع ماشین به آن اشاره می کنیم. از این حیث مغز انسان شبیه ماشین الکترونیک است ماشین الکترونیک طوری ساخته شده که اگر کاغذهایی به ابعاد معین و دارای آج معینی بر حسب نظام و ترتیب موضوعه معلوم متعارفی در آنها بریزیم نتایج معینی را نشان می دهد. اما عمل

ماشین فقط روی این « واردات » یا « خوراکی » است که به آن داده می‌شود خودش به خودی خود نمی‌تواند بدون وساطت این « داده‌ها » عملی انجام بدهد و همین به عقیده من نافی رأی اصالت عقلیان محض و همه کسانی است که برای ذهن و تصورات آن حیثیت وجودی قائل‌اند و به معلومات قبلی و ماوراء تجربی یا فطری یا اولیات عقلی معتقدند و برای توجیه آن و خلاص از شبکهٔ محالات و تناقضات به راه‌حل‌هایی عجیبتر و مضحکتر از آن متوسل می‌گردند .

مطلب مشکل است و بیان بنده قاصر و این دو با هم متأسفانه عبارات را سنگین کرده‌است اما اطمینان دارم خوانندگان هوشمند و لو آشنا به اصطلاحات فلسفه نباشند لب‌آنها در می‌یابند و قشر آن بهر حال بکارشان نمی‌خورد .
 ضمناً امیدوارم آقای حائری که در تألیف کتاب زحمت بسیار کشیده و حاصل تحقیقات چندین سالهٔ خود را که شایسته همه گونه تقدیر است در دسترس اهل حکمت گذاشته‌اند پس از اتمام دورهٔ تدریس در دانشگاه کانادایی و تکمیل مطالعات خود در فلسفهٔ جدید بالاخره با بنده هم عقیده شوند که حکمت اسلامی منحصر به آراء مکتب مشاء و مطالب کتاب اسفار نیست و عقاید و اقوال متکلمین که اغلب آنها ایرانی بوده‌اند با مزاج عصر حاضر و فلسفهٔ علمی و تجربی جدید به مراتب سازگار تر است .

منوچهر بزرگمهر

نقطه پایان

در شب‌نمی ، از اشک تو ، پنهان شده بودم
چون دیو که در شیشه بزندان شده بودم
یا نقش بر آبی (نه ، که تصویر سرابی)
این سان شده بودی تو ، من آن سان شده بودم!
با اشک تو ، از چشم تو بر گونه دویدم ،
با آه تو بازیچه توفان شده بودم !
انگشت گزیدی چو به دندان تحسّر
حیرت زده ، انگشت بدن‌دان شده بودم
در همه‌کوی کوچه شب گم شده بودی ،
تا من ، پی دیدار بر ایوان شده بودم .
دیدند که من - همچو حبیبی که بر آبی -
از وحشت آن واقعه ویران شده بودم

در جمله طولانی عشق و هوس تو ،
 ای کاش که من نقطه پایان شده بودم !
 چون مرغ سبکبال ، نه در بند خط و خال ،
 پر یام تو ، یا نام تو پران شده بودم !

در گشتن و - بد گشتن - و از نام گذشتن
 سر حلقه انگشت نمایان شده بودم

تا سر بدهم بر سر این کار سر دار ،
 چالاک و طربناک به میدان شده بودم .

* * *

من گنبد بیرنگ بلورین حبابی ،
 در زلزله وسوسه ویران شده بودم

گفتم نشوم عاشق و چون دیده گشودم ،
 دیدم که دریغا که چه آسان شده بودم !

در کوچه در آن مهمه ، شب ، گم شده بودی
 تا من پی دیدار ، بر ایوان شده بودم
 منوچهر نیستانی

(جنگل ای جنگل)

سلام ای جنگل خاموش !
سلام ای جنگل فرسوده از خواب زمستانی
سلام ای آرزومند بهار ،
ای همفلس با من ؛
ز یاد برف سنگین شانه‌ی خشکت چو خالی شد ،
چرا اشکت شده جاری ؟
مگر از رنجهای رفته یاد آری ؟
خوشا آن گریه شادی
پس از دوری و دشواری ...
تو که من نیستی
بار دگر سبز و شکوفان شو .
ز نو آماده‌ی باد بهاران شو
جوانه آور و برگ آور و مأوای مرغان شو .
شبانگه اختران را از فلک برچین و پرپر کن
از آنها جامه‌ی سیمینه دربر کن
که فردا بینمت غرق شکوفه

جنگل ای جنگل !

آئین عیاری

۴

کدام آهن دیش آموخت این آئین عیاری
کز اول چون برون آمده ره شب زنده داران زد
(حافظ)

مقام اجتماعی عیاران

استاد یا سر جوان مردان و عیاران منصب « اسفهلاری »
اسفهلار دارد . در اوایل داستان آنجا که کسی شغال پیل زور و
سمک عیار را به خورشیدشاه معرفی می کند می گوید :

اختیار کلی ولایت شاه دارند و اسفهلار شهرند. (ج ۱- ص ۴۴)

سپس وقتی که مه پری دختر فغفور شاه ناپدید شده است شاه ، شغال پیل زور
و سمک را احضار می کند و در مقام عتاب به او می گوید : « بگوی تا در همه
عمر من که پادشاهم با تو چه بد کردم و چه رنج بر تو نهادم یا ترا از چه کار
بازداشته ام ؟ جمله شهر در فرمان تو است . مصادره و مطالبه شهر به خواست
تو می باشد . نه به نیک و نه به بد از تو بازخواستی نکرده ام . این همه از بهر
خدمت قدیم ، و دیگر بدان سبب کردم که قدم در کوی جوان مردان نهاده ای
و طریق جوان مردی داری . » (ج ۱- ص ۸۱)

بنابراین « اسفهلاری » یکی از مقامات درباری و دیوانی است ، و
اسفهلار از جمله صاحب منصبانی است که در بارگاه شاه اجازه نشستن دارند
و مقامشان معین است ، یعنی از جمله مأموران عالی رتبه شمرده می شود :

و حاجب گفت: «اسفهلار شغال را بگوئید که شاه فغفور ترا می خواند ... شغال بر خاست ... سمک عیار با وی بود و چند مرد دیگر . چون به بارگام رسیدند در پیش تخت خدمت کرد . و او را بر کرسی که نهاده بود بنشانند که جای وی پدیدار بود» (ج ۱ - ص ۶۴) .

رقیب شغال و سمک در ولایت ماچین کانون است که همین مقام را دارد . مردی بود در ماچین که اسفهلار شهر بود چنانکه شغال دوچین و ارمنشاه او را بداشته بود و نام او کانون . جمله شهر در حکم و قرمان او بودند و خدمتگاران بسیار داشت . اگر چه بر طریق شغال می رفت در عیاری و جوانمردی ، و اسفهلار بود» (ج ۱ - ص ۱۸۲)

باز داشت اشخاص و ضبط اموال و مجازات . ایشان از جمله وظایف اسفهلار شهر است : «ارمنشاه فرمود تا خمار و فرزندان او را بگیرند و سرای او غارت کنند . اسفهلار کانون با چند سرهنگ و خدمتگار روی به سرای خمار نهادند و خمار را با هر دو پسران وی بگیرفتند و خانه وی غارت کردند .» (ج ۲ - ص ۱)

بنابراین وظیفه «اسفهلاری» برخلاف آنچه از لفظ آن برمی آید مقام و منصب لشکری و جنگی نیست بلکه بیشتر شغل اداری و کشوری شمرده می شود و تقریباً معادل منصب «شهربانی» امروز است .

اما همیشه و در همه موارد اسفهلار مطیع حکومت نیست ، بلکه بیشتر به مردم و افراد جامعه تکیه دارد و به این سبب گاهی درست به خلاف دستگاه حکومتی ، کار می کند . این پایداری و مخالفت غالباً به پشتیبانی مردم است که ایشان را آگرمی دارند . یک جا که لشکر شاه فغفور آمده اند تا جوانمردان را بگیرند و ایشان در کوچه سنگین محاصره شده اند و مقاومت می کنند و فرخ روز با تیرانداختن از خود و یاران دفاع می کند «صدهزار زن و مرد به نظاره ایستاده ، و همه بر فرخ روز آفرین می کردند ... هر کسی می گفتند : عظیم مردانه جوانی است . یکی می گفت چون توانند کردن که لشکر فغفور بسیارند و ایشان اندک اند . دیگری می گفت : همه به یاری ایشان روید که مردمی نیک محضرند و هیچ بدی با فغفور و قوم ایشان نکرده اند .» سپس چون عیاران بی آب و نان می مانند «قومی کدخدایان و جوانان شهر می آمدند و گوشت و حلوا و مشعلها و مشکهای آب می آوردند ، و جوانان با سلاح می آمدند از بهر آنکه به ایشان یار باشند» و تا هنگام شب «مقدار چهارصد مرد به یاری ایشان آمده بودند ، با سلاح تمام و آب و نان فراوان» (ج ۱ - ص ۱۱۰)

مردمان شهر نسبت به عیاران خوشبین هستند و ایشان را دزد نمی‌دانند. يك جا که دزدی بزرگی روی داده است اهل محله جمع شده‌اند و اظهار نظر می‌کنند: «یکی می‌گفت این کار که کرده است؟ مگر عیاران کرده‌اند دیگری می‌گفت عیاران نمانده‌اند، و اگر مانده بودندی ایشان دزدی نکردندی» (ج ۱ - ص ۹۱)

عیارانی که تابع و خدمتگزار حکومت وقت‌اند در جامعه کمتر شهرت و محبوبیت دارند. شاگرد کانون، اسفهلار ماچین. به استادش می‌گوید: «می‌بینی که آوازه شغال و سمک چون در جهان افتاده است؟ ایشان کیستند... از بهر آنکه دوسه کار از دست ایشان برآمده است نام ایشان در جهان منتشر است. ایشان چه دانند که کسی نداند و بر ما در مردی چه زیادت آیند؟ کانون گفت: «... کارما جداست. ایشان نام جوانمردی برخوردار نهاده‌اند و درسرای جوانمردان می‌باشند و به شب روی و عیاری معروف گشته‌اند، از این سبب نام ایشان در جهان رفته است. ما در کارگزاری شاه مشغولیم. در کارها خود را بر نیاوریم، ناچار کسی ما را نداند، اگر چه هزار چند ایشان هنر و مردی داریم» (ج ۱ - ص ۱۸۳)

جنبه بین‌المللی

عیاران تعلق به شهر و کشور معینی ندارند و بیشتر به آداب و صفات و تعهدات خود پایبند هستند. وقتی دو کشور چین و ماچین باهم در جنگ‌اند عیاران دو کشور همکاری می‌کنند و جوانان ماچین شادی سمک عیار چینی می‌خورند و به خدمت او می‌شتابند، یا سمک در شهر ماچین دوستان و رفیقانی می‌یابد که به خدمت او کمر می‌بندند. بنابراین در آئین عیاری ملیت و وطن دخالت ندارد.

تفرقه - سرخ علمان و سیاه علمان

به‌خلاف این، گاهی میان عیاران يك شهر یا يك ولایت تفرقه روی می‌دهد و دو فرقه با یکدیگر تعصب می‌ورزند و سخت به جان یکدیگر می‌افتند. تاریخ سیستان از چنین تفرقه‌ای میان دو دسته از عیاران که سمکی و صدقی خوانده است خبر می‌دهد که هر يك طرفدار یکی از نواده‌های عمرولیت بوده‌اند و می‌نویسد: «تعصب افتاد اندرین روزگار میان فریقین و بسیار

مردم کشته شد ، (تاریخ سیستان - چاپ تهران - ۱۳۱۴ - ص ۲۷۵)
 در کتاب سمک عیار نیز داستان چنین تفرقه‌ای در میان است . عیاران
 ماچین به دو فرقه تقسیم شده‌اند که يك دسته را « علم سرخان » و دیگری را
 « علم سیاهان » می‌نامند . کشمکش میان دو فرقه موجب می‌شود که « سرخ
 علمان » ماچین با عیاران چین همدست می‌شوند . افراد هر يك از دو فرقه
 می‌کوشند که « علم فرقه دیگر را پاره کنند و برای رسیدن به این مقصود از
 جانفشانی دریغ ندارند .

ولوال و اکبار پیشوایان دسته « سیاه علمان » هستند و در خدمت
 زلزال شاه‌اند . روزی که نوبت جنگ است می‌گویند : « ای شاه ، علم سیاه
 بیرون خواهیم بردن ، به شرطی که هر کجا که یکی از علم سرخان بیابیم
 قهر کنیم . شهران وزیر گفت مصلحت نیست که خلقی برباد شوند . دانم که
 نیمه شهر از علم سرخان‌اند . و شهر در آشوب افتد... این بگفتند و از پیش
 شاه بیرون آمدند و نشاط و خرمی کردند که علم سیاه بیرون خواهد آمدن...
 و علم سرخان به گریه وزاری در افتاده بودند ، اگر چه قومی پنهان بودند .
 (ج ۳ - ص ۲۳۱) سپس علم سیاه را در شهر می‌گردانند و زنان از بالای
 بامها طبقه‌های نثار در دست گرفته‌اند تا بر علم بیفشانند .

جنگجوی نام جوانمرد و عیارپیشه که از سرخ علمان است « در آمد
 و کاردی بر علمدار زد و او را بیفکند و علم پاره پاره کرد ، آنگاه زد و
 خوردی سخت در می‌گیرد . ولوال و اکبار می‌رسند و می‌بینند « خلقی بسیار
 کشته و علم سیاه پاره پاره کرده ؛ و لشکر علم برداشتند و جهد کردند تا
 به هم بردوزند ، و چاره نبود و غمناک شدند » (ج ۳ - ص ۲۳۴)

سرخ علمان به یاری سمک عیار می‌کوشند تا علم سرخ را از جایگاه
 بردارند و نزد پیشوای خود که قائم نام دارد ببرند . به سرای صاحب می‌روند
 که علم آنجا نهاده است . « به باغ آمدند و علم دیدند افراشته ، ... آن علم
 را برداشتند . صدوپنجاه من چوب و علم زیادت بود . سمک گفت این چوب
 نشاید بردن . علم از چوب فرو باید گرفتن . علم فرو گرفت و برگردن
 آهن شکن افکند . و چوب ، سری شغال بر گرفت و سری اعلان بر گرفت ،
 سپس چون بردن چوب علم دشوار است سمک می‌گوید « این چوب بیندازیم
 و علم به لشکر گاه بریم ؛ که در آنجا چوب به دست آید . جنگجوی گفت :
 ای پهلوان ، مقصود این چوب نیست . از آن وقت باز که این چوب ساخته‌اند

این علم بر این چوب است . و این چوب با این علم ساخته اند . ناچار این چوب باید که با این علم باشد . سمک گفت بیاید بردن ، (ج ۳- ص ۲۳۸) .
 آنگاه علم سرخ را به لشکر گاه خورشیدشاه می برند و او برای جلب دوستی سرخ علمان : « بفرمود تا علم سرخ را بر در بارگاه برپای کردند . چون روز روشن شد خورشیدشاه به تخت برآمد . قایم بسا چند خدمتگاران پیش بارگاه آمدند . علم سرخ دیدند برافراشته ... ایشان خرم شدند و نشاط کردند . » (ج ۳- ص ۲۴۱)

اما درباره اصل و منشأ این تفرقه از داستان سمک عیار تنها این آگاهی به دست می آید که چون ولوال و اکبار از شاه زلزال اجازة می خواهند که « علم سرخ بیرون آوریم و پاره پاره کنیم ، چون علم ما نیست از آن ایشان نیز نباشد ، زلزال می گوید : « این نشاید کردن ، که از روزگار اسکندر این ساخته اند . چون یکی رفت باری آن دیگر برجای باشد ، که یادگار پادشاهان است ؛ و چنان معلوم شد که چون بنیاد شهر اسکندریه می نهادند این دو علم فرمودند . و این علم به دو گروه کردند ، و هر قومی یکی نیمه شهر داشتند ، و بیعت کردند . چون شهر تمام شد این دو گروهی بماند ، تا بدین روزگار رسید . زلزال چون این سخن بگفت بفرمود تا بروند و آن علم بیاورند ، نباید که کسی برود و آن علم پاره کند ، و می گوید : « چون از سرای صاحب بیرون آورید به سرای من ببرید . » (ج ۳- ص ۲۴۰)

(دنباله دارد) پرویز نائل خانلری

دیمچو دبلیانوف^۱ شاعر بلغار ، در سال ۱۸۸۷ متولد شد و در سال
۱۹۱۶ سلاح بر کف ، در میدان جنگ ، بر خاک افتاد .

آواز یتیم

اگر در جنگ بمیرم
- حسرتی برای کسی نیست .
دیگر نه مادری دارم ،
نه زنی یافته‌ام و نه دوستی .

ولی قلبم را اندوه فرا نمی‌گیرد
کودک یتیم بی شادمانی زندگی کرده است ،
شاید برای تسلی دادن او
مرگ همراه با افتخار بیاید .

راه تیره روزی خود را می‌شناسم
و همه ثروتم در وجود خودم است :
ثروتم مرارت هاست
و شادمانی هایی که نتوانسته‌ام با کسی تقسیم کنم .

از این جهان خواهم رفت
- بی‌کاشانه - آن چنان که به آن آمده بودم
اما آرام گرفته‌ام ، چون آوازی
که خاطره‌ای بیهوده را زنده کند .

ترجمه قاسم صنعوی

پرتو ۲

آقای بیگر گفت: «تابلو؟ می‌خواستید چند تابلو ببینید؟ بسیار خوب، ما فعلاً نمایشگاه خیلی جالبی از همه‌گونه آثار مدرن در گالریهایمان داریم. فرانسوی و انگلیسی و از این قبیل».

مشتری دستش را بلند کرد، سرش را تکان داد و به لهجه شیرین شمال انگلیس گفت: «نه، نه، اهل مدرن نیستم تابلوهای واقعی می‌خواهم، تابلوهای قدیمی. رامبراند و سرجوشوارینولدز و از این جور چیزها».

آقای بیگر سری جنباند و گفت: «صحیح. هنرمندان قدیم. البته ما غیر از مدرن با آثار قدیمی هم سروکار داریم».

آن دیگری گفت: «حقیقت این است که من اخیراً يك خانه تقریباً بزرگ خریدم» و به لحن گیرائی افزود: «يك خانه اربابی».

آقای بیگر لبخند زد: «صداقتی در این آدم ساده‌دل بود که سخت به‌دل می‌نشست. در شکفت بود که او چگونه به ثروت رسیده است: «يك خانه اربابی» بیان او در ادای این کلمه واقعاً دل‌انگیز بود. با آدمی روبرو بود که از غلامی به اربابی يك خانه بزرگ رسیده بود و از قاعده پهن هرم فنودالی به‌قله تیز آن رسیده بود. تاریخ او و تاریخ همه طبقات در تأکید احترام آمیز و مغرورانه‌اش بر کلمه «اربابی» نهفته بود. اما مشتری همچنان ادامه می‌داد و آقای بیگر نمی‌توانست به اندیشه‌اش بیش از آن میدان دهد. او داشت می‌گفت: «در خانه‌ای به این سبك و در حفظ موقعیتی شبیه من، آدم باید چندتائی تابلو داشته باشد. از هنرمندان قدیم، میدانی: مثل رامبراند و فلان و بهمان».

آقای بیگر: «البته. يك اثر قدیمی مظهر تفوق اجتماعی است».

«درست همینطور است . این عیناً همان چیزی است که من می‌خواستم بگویم .»

آقای بیگر تعظیم کرد و لبخند زد . لطفی داشت که کسی پیدا شود و شوخیهای خفیف آدمی را سخت‌جندی بگیرد .

«البته ما آثار هنرمندان قدیم را فقط برای طبقه پائین می‌خواهیم ، برای اطاق پذیرائی . گذاشتن آنها در اطاق خواب زیاده‌روی است .»
آقای بیگر به تأیید گفت «بله زیاده‌روی است» .

لردخانه اربابی ادامه داد: «حقیقت این است که دخترم، کمی درطراحی سررشته دارد و قشنگ هم می‌کشد . بعضی از آنها را داده‌ام قاب بگیرند که در اطاقهای خواب آویزان کنیم . به‌صرفه‌است که همیشه هنرمندی در فامیل وجود داشته باشد . آدم را از خرید تابلو بی‌نیاز می‌کند . اما ، البته ، باید يك چیزهای قدیمی هم برای طبقه پائین داشته باشیم .»

آقای بیگر گفت : «تصور می‌کنم که من درست همان چیزی را که می‌خواهید داشته باشم» و برخاست و زنگ زد . باخود اندیشید : «دخترم کمی درطراحی سررشته دارد، و موجود چاق و چله کلفت مآب سی‌ونه ساله ازدواج نکرده ترشیده‌ای را تجسم کرد .

منشی‌اش درآستانه درظاهر شد : «میس پرات، آن پرتره و نیزی را برایم بیاور . آن که در آن پستو است؛ می‌دانی کدام را می‌گویم .» میس پرات سری جنبانید و رفت .

لردخانه اربابی گفت: «جای دنجی داری» و نگاهی به اطراف انداخت بساط آقای بیگر تجمل و شکوه نمایانی داشت : «امیدوارم که کارو بارخوب باشد .» و دراین امید و خیرخواهی‌اش صداقتی بود . از او خوشش می‌آمد . آدم دلسوزی بود . فکر آدم را پیش از بیان می‌خواند .

آقای بیگر آهی کشید و گفت : «کساد است و ماهنری فروشان پیش از همه آنرا حس می‌کنیم .»

لردخانه اربابی گفت : «آه ، کساد است» و صورت گرد و قرمز و درخشانش رنگ نشاطی یافت و گفت : «من همیشه آنرا پیش‌بینی می‌کردم . بعضی‌ها خیال می‌کنند که دوران رونق تا ابد ادامه دارد . احمق‌ها ! من همه چیز را در اوج موج فروختم و بهمین علت است که حالا می‌توانم تابلو بخرم .»
آقای بیگر هم خندید . مشتری باب طبیعی بود . گفت : «کاش منهم

همه چیز را در گرمی بازار فروخته بودم.»
 لردخانه اربابی آفتدر خندید تا اشک به روی گونه‌هایش راه افتاد. هنوز
 داشت می‌خندید که میس پرات به اطاق بازگشت و تابلوئی را با دو دست
 سپرگونه، جلو رویش گرفته بود.
 آقای بیگر گفت: «میس پرات آنرا روی سه‌پایه بگذار» و بعد متوجه
 لردخانه اربابی شد و گفت: «خوب، چطور است؟»

تابلوئی که روی سه‌پایه در برابر آنها قرار داشت، تصویر نیم‌تنه‌ای
 بود. و مضمون تابلو، با چهره گوش‌تالو، پوست سفید، سینه‌های برجسته
 در لباس آبی‌رنگ، نمونه کامل یکی از آن زنان ایتالیائی اواسط قرن هیجده
 بود. لبخند رضایتی لبان برجسته‌اش را چین انداخته بود و نقاب سیاهی در
 يك دستش بود و چنین می‌نمود که پس از یکروز شرکت در کارناوال، تازه
 آنرا از چهره برداشته است.

لردخانه اربابی گفت: «خیلی قشنگ است» اما تردیدآمیز افزود:
 «زیاد شبیه آثار رامبراند نیست، مگر نه؟ خیلی باز و روشن است، در صورتی
 که در آثار قدیمی عموماً چیزی به وضوح دیده نمی‌شود. نقاشی‌های قدیمی تیره
 و مه‌آلود و کدرند.»

آقای بیگر گفت: «کاملاً درست است، اما، همه آثار قدیمی مثل
 رامبراند نیست.» لردخانه اربابی که ظاهراً قانع نشده بود گفت: «البته
 که نه.»

آقای بیگر گفت: «این يك اثر ونیزی قرن هیجده است. رنگهای آنها
 اغلب روشن است. نقاش آن «جیانگولینی» است. خیلی جوان بود که مرد.
 بیش از نیم‌دوجین از تابلوهایش شناخته‌نشده و این یکی از آنهاست.»
 لردخانه اربابی سری‌تکان داد. ارزش آثار نادر را درک می‌کرد.
 آقای بیگر گفت: «با نظر اول می‌شود تأثیر «لانگهی» را در آن دید»
 و ادامه داد: «و حالتی از ظرافت و لطافت «روزابلا» در ترسیم این صورت
 دیده می‌شود.»

لردخانه اربابی، باناراحتی از آقای بیگر به تابلو و از تابلو به آقای
 بیگر نگاه می‌کرد. چیزی ناراحت‌کننده‌تر از طرف‌صحبت شدن با کسی نیست
 که معلومات بیشتر داشته باشد. آقای بیگر هم حداکثر استفاده را از این
 مزیت خود می‌برد. ادامه داد: «عجیب است که آدم از شیوه «تی‌پولو» چیزی
 در آن نمی‌بیند. به نظر شما اینطور نیست؟»

لردخانه اربابی سری جنباند . اخمی چهره اش را پوشانده بود . گوشه های دهان كودك وارث پائین افتاده بود و آدم انتظار داشت هر آن بگریه بیفتد .

آقای بیگر بالاخره دلش برحم آمد و گفت : « چه لذتی دارد صحبت کردن با کسی که واقعاً نقاشی را می فهمد . تعداد این جور آدمها این روزها انگشت شمار است . »

لردخانه اربابی محجوبانه گفت « راستش من هیچوقت عمیقاً در این مطلب غور نکرده ام اما آنچه را که می خواهم ، بایک نگاه می شناسم ، و با این احساس که دوباره بر زمینه مطمئنی ایستاده است صورتش روشن شد ، آقا بیگر گفت : « غریزه طبیعی هدیه گرانبھائی است . از قیافه تان خواندم که در شما هست . به محض ورودتان به گالری آنرا دیدم . »

لردخانه اربابی شادمان شد و گفت : « خواهش می کنم ، و حس کرد دارد بزرگتر و مهمتر می شود . بعد سرش را خرده گیرانه بیکسو خم کرد و گفت : « بله ، باید بگویم که تابلوی نفیسی است . خیلی نفیس است . اما حقیقت این است که من تابلوی تاریخی تری را ترجیح می دهم . حتماً ملتفت هستید چه می گویم . یعنی يك اثر نیائی تر . پرتره کسی با يك سر گذشت - مثل « آن بولین » ، یا « فل گوون » ، یا « دوک و لینگتن » ، و از این قبیل . »

آقای بیگر گفت : « اما آقای عزیز ، من هم می خواستم همین را برایتان بگویم . این تابلو هم سر گذشتی دارد ، و به جلو خم شد و ضربهای آهسته بر زانوی لردخانه اربابی نواخت . چشمانش بزیر ابروان پر پشت ، بانور نشاط و سرخوشی می درخشید و نوعی مهربانی آگاهانه در تبسمش نهفته بود . « سر گذشتی فوق العاده بانقاش این تابلو ارتباط دارد . »

لردخانه اربابی ابروانش را بالا برد و گفت : « واقعاً ؟ »
آقای بیگر به صندلی اش تکیه زد و با گردش دست اشاره ای به پرتره کرد و گفت : « بانوئی که در آنجا می بینید ، همسر چهارمین ارل هارت مور ، بوده است . خانواده شان حالا بکلی منقرض شده است . نهمین ارل همین سال قبل در گذشت من این تابلو را وقتی خانه اش را می فروختند بدست آوردم . چه غم انگیز است مشاهده از بین رفتن آن خانه های نیائی ... » آقای بیگر آه کشید . لردخانه اربابی ، چنانکه گوئی در کلیساست ، سخت احترام آمیز می نمود .

لحظه ای سکوت برقرار شد و بعد ، آقای بیگر به لحن تغییر یافته ای

ادامه داد :

د از روی پرتزهائی که دیده‌ام ، چهارمین اربل ، ظاهرآ مردی با صورت کشیده ، اخمو و پیرگونه بوده است . هیچ نمی‌شود او را جوان دانست . از آنگونه آدمها بوده که جاودانه پنجاهساله بنظر می‌آیند . علائق اصلی‌اش در زندگی موسیقی و عتیقه‌های رومی بود . پرتزه‌ای از او هست که فلوتی از عاج در یک دست دارد و دست دیگرش را روی يك قطعه کنده‌کاری شده رومی گذارده است . دست کم نیمی از عمرش را به مسافرت در ایتالیا و در جستجوی آثار عتیقه و شنیدن موسیقی گذراند . تقریباً پنجاه و پنج ساله بود که ناگهان تصمیم به ازدواج گرفت و این همان زنی است که به همسری انتخاب کرد . ثروت و مقام او باید خیلی از عیبهایش را پوشانده باشد چرا که از ظاهر لیدی «هارتمور» بر نمی‌آید که علاقه زیادی به آثار عتیقه رومی داشته باشد و به نظر من هم به علم و تاریخ موسیقی توجه چندانی نداشته است . لباس را دوست داشت و اجتماعات را و قمار را و عشق ورزی را و خوشگذرانی را . به نظر نمی‌آید که زوج تازه ازدواج کرده با هم توافقی داشته‌اند اما با وجود این از متارکه علنی حذر کرده بودند .

«یکسال پس از ازدواج ، لرد «هارتمور» تصمیم به سفر دیگری به ایتالیا گرفت . اوائل پائیز بود که به ونیز رسیدند . برای لرد «هارتمور» ، ونیز یعنی موسیقی پایان ناپذیر . یعنی کنسرت‌های روزانه «گالوپی» در پرورشگاه «میسریکورویا» . یعنی پیچینی در سائتاماریا . یعنی اوپراهای تازه در سان-موئیز . یعنی آهنگهای مذهبی در صدها کلیسا . یعنی کنسرت‌های خصوصی موسیقیدانان آماتور . یعنی «پورپورا» و بهترین خوانندگان اروپا . یعنی «تارتینی» و بزرگترین ویولونیست‌ها . اما ونیز برای لیدی «هارتمور» معنی دیگری داشت . برای او ونیز یعنی قمار در «رودوتو» ، یعنی مجالس بالماسکه و ضیافت‌های شام شادی‌انگیز - و خلاصه انواع خوشی‌های این سرگرم‌کننده‌ترین شهر دنیا . اگر هر يك از آنها براه خود رفته بودند ممکن بود که هر دو در ونیز بینهایت لذت ببرند .

اما یکروز ، خیال خطرناک تهیه پرتزه‌ای از زنش بسر او نازل می‌گردد . «جیانگولینی» جوان به‌عنوان نقاشی با آینده درخشان به او معرفی می‌شود . لیدی «هارتمور» نشستن در برابر نقاش را شروع کرد . «جیانگولینی» هم هوش قیافه و بی‌پروا بود . «جیانگولینی» جوان بود . شیوه‌اش بدین شکل بود که اول از بیرون نگاه می‌کرد تا شیوه‌اش در کار نقاشی بود . لیدی «هارتمور» بارها سعی می‌نمود تا

بتواند در برابرش مقاومت کند . و او مافوق انسان نبود ؟
 لردخانه اربابی انگشتی به پهلوی آقای بیگر زد و گفت : «هیچ کدام
 نیستیم ، مگر نه ؟»

آقای بیگر مؤدبانه در این شوخی با او سهیم شد و بعد ، ادامه داد :
 «سرانجام تصمیم گرفتند باهم از مرز بگذرند و در «وین» زندگی کنند با
 جواهرات خانواده «هارتمور» که قرار بود لیدی هارتمور به دقت در جامه دانش
 مخفی کند . این جواهرات - جواهرات «هارتمور» - بیش از بیست هزار لیره
 ارزش داشت ؛ و در «وین» دوره «ماری ترز» . هر کسی می توانست با سود بیست
 هزار لیره بخوبی زندگی کند .

«ترتیبات کار بسادگی داده شد . «جیانگولینی دوستی داشت که همه
 کارها را برایشان روبراه کرد . به اسامی ساختمانی برای آنها گذرنامه گرفت
 و اسبهای کرایه کرد که بیرون شهر منتظرشان باشد و قایقش را هم در اختیارشان
 گذاشت . تصمیم گرفتند در آخرین روز ترسیم تابلو فرار کنند . آن روز فرار رسید .
 لرد «هارتمور» ، طبق معمول ، زنش را با قایق به آتلیه «جیانگولینی» آورد و آنجا
 گذاشت تا بر تخت پشت بلندش جلوس کند و خودش برای شنیدن یکی دیگر از
 کنسرت های «گالوپی» به «میسریکوردویا» رفت . آن روز اوج کارناوال بود . حتی در
 روز روشن مردم نقاب به صورت داشتند . لیدی «هارتمور» هم یکی از آن
 نقابهای مشکی ابریشمی را - که در این تابلو در دستش می بینید - به صورت
 زده بود . شوهرش هم با وجودی که چندان اهل تفنن نبود و با شادیهای کارناوالی
 مخالف بود ، ترجیح داده بود به آداب عجیب و غریب همسایگانش کردن نهد
 و با بی توجهی به این آداب ، انظار را بسوی خودش جلب نکند . در این
 کارناوال ، ردای بلند سیاه ، کلاه سه گوشه حجیم و تیره رنگ و نقاب بینی دراز
 کاغذی سفید ، کسوت همه مردان و نیزی بود و لرد «هارتمور» هم که نمی
 خواست جلب توجه کند به همین کسوت درآمده بود .

«حتماً» در ظاهر این لرد انگلیسی موقر و جاافتاده ، در کسوت یک ونیزی
 نقاب دار سرخوش ، چیزی بشدت مسخره و ناجور وجود داشت که عشاق بین
 خودشان ، او را « پانتالون در لباس پولچینلا » می نامیدند و اشاره شان به لوده
 جاودانه تاثر کمدی در لباس دلکها بود .

«بهر حال ، آن روز صبح ، همانطور که قبلاً گفتم ، لرد «هارتمور»
 در قایق اجاره ای اش به آتلیه آمد و زنش را هم با خود آورد و او هم ، بنوبه
 خود ، جعبه چرمی کوچکی را که در آن ، جواهرات «هارتمور» بر بستر

ابریشمین آن آرمیده بود زیرردایش حمل می کرد . هر دو نشسته در اتاقك كوچك و تاریك قایقشان ، به کلیساها ، قصور پر نقش و نگار و بناهای رفیع خانه‌ها که سرعت از کنارشان رد می شدند نگاه می کردند . لرد «هارتمور» از زیر نقاب مضحکش به لحنی آرام و موقر گفت : «پدرمقدس مادرتینی ، قول داده است به من افتخار دهد و فردا نهار را باما صرف کند . تردید دارم که کسی بیش از او از تاریخ موسیقی آگاهی داشته باشد . از تو خواهش دارم که به خود زحمت بدهی و به نحوی خاص از او پذیرائی کنی» .

«مطمئن باش که چنین خواهم کرد سرور من» و به زحمت توانست جلو خنده و هیجانی را که از درونش می جوشید بگیرد چرا که فردا ، هنگام نهار ، او از آنجا دور شده بود و درمرز ، آنسوی «گوریزیا» ، درمسیر جاده «وین» اسب می تاخت . پانتالون بینوا ! اما نه ، کمترین ترحمی نسبت به او نداشت . از همه گذشته او موسیقی اش را داشت و خرد و ریزهای مرمری اش را . جعبه جواهرات را زیر لباسش محکمتر فشرد . چه راز مست کننده و شادی بخشی !

آقای بیگر دستهایش را بهم قلاب کرد و هنرپیشه وار روی قلبش گذاشت . از این کارش لذت می برد . بعد بینی دراز و رویاه وارش را بطرف لرد خانه اربابی گرداند و نیکخواهانه لبخند زد . لرد خانه اربابی که سراپا گوش بود پرسید : «خوب ؟» .

آقای بیگر دستهایش را از هم گشود و روی زانوهایش گذاشت و گفت : «بله ، قایق جلوخانه «جیانگولینی» توقف کرد . لرد «هارتمور» به زنش کمک کرد تا پیاده شود . بعداً او را به طرف آتلیه بزرگ نقاشی در طبقه اول ساختمان هدایت کرد و به شیوه مؤدبانه همیشگی اش به نقاش سپرد و خودش برای شنیدن کنسرت بامدادی «گالوپی» به «میسریکورویا» رفت . عشاق برای انجام ترتیبات نهائی کارشان دوساعتی وقت داشتند .

«وقتی پانتالون پیر در مسافت مطمئنی از نظر ناپدید می شود ، دوست کارآمد نقاش ، نقاب زده و ملبس چون هر کس دیگری در خیابان‌ها ورودخانه‌های و نیز به هنگام کارناوال ، ظاهر می شود و به دنبال آن در آغوش کشیدن‌ها و دست فشردن‌ها و خنده آغاز می گردد ؛ همه چیز به نحو شکفت انگیزی قرین موفقیت بوده و کمترین سوءظنی را بر نیانگیخته است . جعبه جواهرات از زیر ردای لیدی «هارتمور» بدر می آید و گشوده می شود و فریادهای شادی و تعجب به زبان ایتالیائی طاق را پر می کند . مجموعه جواهرات ، آن

زمردهای بزرگ خانواده « هارتمور » سنجاقهای مروارید ، گوشواره‌های الماس و همه آن اشیاء تابان و درخشان ، ذوق زده تماشا و آگاهانه بررسی می‌شود و دوست کارآمد نقاش ، ارزش آن‌ها را دست کم پنجاه هزار سکه زر تخمین می‌زند . عاشق و معشوق شیفته‌وار همدیگر را در آغوش می‌کشند .

« دوست کارآمد ، معطلشان می‌کند چرا که هنوز چند کار جزئی باقی مانده . که باید انجام گیرد . باید به اداره پلیس بروند و گذرنامه‌هایشان را امضاء کنند . آه ، البته فقط جنبه تشریفاتی دارد ، اما باید انجام شود . او هم می‌رود تا یکی از الماسها را به‌روشد و هزینه مسافرت را روبراه کند . »

آقای بیگر لحظه‌ای مکث کرد که سیگاری روشن کند و پس از پف کردن انبوهی دود ، ادامه داد : « وبعد نقاب زده و شغل پوشیده راه می‌افتند : دوست کارآمد ، از طرفی و نقاش و معشوقه‌اش از طرف دیگر آه ، عشق در و نیز ! »

آقای بیگر چشمان به‌وجود آمده‌اش را بسوی لردخانه اربابی گرداند و پرسید : « هیچگاه در و نیز عاشق بیقرار بوده‌اید ، قربان ؟ »

لردخانه اربابی گفت : « پام را از دی‌پپ ، آن طرفتر نگذاشته‌ام . »

« آه ، پس از یکی از دل‌انگیزترین تجربیات زندگی محروم بوده‌اید . هرگز نمی‌توانید آنطور که باید و شاید احساسات لیدی « هارتمور » و نقاش را حین عبور از رودخانه های دراز و تماشای همدیگر از روزنه نقاب‌هایشان درک کنید . احتمالاً آنها گاه بگاه همدیگر را بوسیده‌اند - اما بدون برداشتن نقاب این کار مشکلی است و بعلاوه این خطر وجود داشته که کسی از دریچه اتاقك كوچك قايق صورت بی‌نقاب آنها را بشناسد - بنابراین ، و به‌لحن مؤثری ادامه داد : « نه ، این کار را نکرده‌اند و یگمان من فقط به تماشای همدیگر اکتفا کرده‌اند . چون در و نیز ، با عبور از امتداد رودخانه ، آدم با نگاه - فقط نگاه - ارضا می‌شود . » در سکوت دوسه پک به سیگارش زد و بعد که دوباره به سخن پرداخت صدایش آرام و هموار بود :

« در حدود نیم‌ساعت بعد از رفتن آنها ، قایقی به در خانه « جیانکولینی » نزدیک شد و مردی با نقاب کاغذی که ردای سیاه بلند به تن و کلاه سه گوشه اجتناب‌ناپذیر بر سر داشت از آن پیاده شد و از پله‌ها به طرف اتاق نقاش راه افتاد . اتاق خالی بود و پرتره از روی سه پایه ، خودخواهانه لبخند شیرینی می‌زد . اما نقاشی روبروی آن نایستاده بود و بر صندلی مدل هم کسی ننشسته بود . نقابدار بینی دراز ، با کنجکاو و وصف‌ناپذیری باطراف اتاق نظر انداخت تا عاقبت نگاه سرگرداش روی جعبه جواهرات که عشاق از روی بی‌مبالاتی

گشود روی میز گذاشته بودند قرار گرفت، چشمهای به گودی نشسته سیاه و سایه دار پشت آن نقاب مضحك، مدتی طولانی بر این شیئی ثابت ماند. گوئی که «پولچینلای بینی دراز به نیایش ایستاده بود.

چند دقیقه بعد، صدای پاهائی بر پله‌ها و طنین خندهٔ دو نفر شنیده شد. مرد نقاب دار برگشت که از پنجره به خارج نگاه کند و در همین موقع، در پشت سرش، با سر و صدا گشوده شد و عشاق، مست از باده عشق و بیخودی بدرون آمدند.

«آها، دوست عزیزم، تو قبلاً برگشتی؟ خوب، با الماس چه کردی؟»
مرد ردپوش کنار پنجره حرکتی نکرد و «جیانگولینی، شادمانه به بلبل زبانش ادامه داد که امضاء گذرنامه‌ها با هیچ مشکلی مواجه نشده، هیچ سوآلی نکرده‌اند و حالا گذرنامه‌ها در جیبش آماده است و می‌توانند فوری راه بیفتند.

«لیدی هارتمور، ناگهان خندهٔ بی‌اختیار سرداد. «جیانگولینی، هم که می‌خندید، پرسید: «چه شد؟» «داشتم فکر می‌کردم. و نفس عمیقی بر اثر شدت خنده کشید و ادامه داد: «داشتم فکر می‌کردم که پانتالون پیر حالا مثل جغد در «میسریکوریوا» نشسته است» صدایش تقریباً بند آمد و کلمات، جیغ آسا و بزور و چنانکه گوئی در حال گریه حرف می‌زند، از دهانش خارج شد: «به آهنگهای خسته کننده «گالوپی» پیر گوش می‌دهد.»

مرد کنار پنجره رویش را برگرداند و گفت: «متأسفانه، خانم، امروز صبح، استاد خردمند کسالت داشت و در نتیجه کنسرت انجام نشد. بنابراین، من هم فرصت کردم زودتر از معمول برگردم. بعد نقاب را برداشت و صورت دراز و اخمو و جدی لرد «هارتمور» نمایان شد.

«عشاق نفس بریده، مدتی به او خیره شدند و بعد، لیدی «هارتمور»، دستش را بروی قلبش گذاشت چرا که بر اثر یکه‌ای ترسناک، دردی وحشتناک دردش پیچیده بود. رنگ صورت «جیانگولینی» بینوا هم به سفیدی نقاب کاغذی‌اش شده بود چرا که حتی در این روزها که داشتن دوست مرد چیزی عادی شده است مواردی از بهخشم آمدن شوهران حسود و اقدام آنها به آدمکشی بچشم می‌خورد. مرد مسلح نبود اما خدا می‌دانست که چه سلاحهای مخربی زیر آن ردای رمز آلود سیاه رنگ پنهان داشت. اما لرد «هارتمور» به هیچ کار خشونت آمیز یا خارج از نزاکتی دست نزد و موقر و آرام، بهمانگونه که عادتش بود، به طرف میز رفت، جعبهٔ جواهرات را برداشت، بدقت تمام آنرا

بست و درحالیکه می گفت: «انگار جعبه من است» آنرا در جیبش گذاشت و از اتاق بیرون رفت.

سکوتی برقرار شد. لردخانه اربابی پرسید: «بعد چه شد؟» آقای بیگر که اندهگنانه سر می جنباند جواب داد: «همه چیز وارونه شد. «جیانگولینی» فرار را با پنجاه هزار سکه زر معامله کرده بود. لیدی «هارتمور» هم، پس از تفکر، رغبتی به عشق در کلبه نشان نداد و به این نتیجه رسید که بالاخره جای هرزن، در خانه خودش و در کنار جواهرات خانوادگی است. اما آیا لرد «هارتمور» هم مسئله را از همین دید می نگریست؟ سؤال دلهره آور و ناراحت کننده ای بود. لیدی «هارتمور» تصمیم گرفت برای جواب، خود شخصاً اقدام کند.

درست هنگام شام بود که به خانه رسید. خوانسالار گفت: «عالیجناب در اتاق غذاخوری منتظر شما هستید» بعد درهای بلند برویش باز شد و او شکوهمند و با سر افراشته بیرون خرامید. چه غوغائی در دلش بود! شوهرش که کنار بخاری ایستاده بود به استقبالش آمد و گفت: «منتظرت بودم، خانم» و او را به سر جایش راهنمایی کرد.

این تنها اشاره او به این واقعه بود. بعد از ظهر خدمتکاری را فرستاد که پرتره را از آتلیه نقاش بیاورد. و یکماه بعد، که عازم انگلستان شدند، تابلو جزئی از بار سفرشان بود. این داستان همراه با این تابلو از نسلی به نسل دیگر رسیده است. منجم آنرا از یکی از دوستان قدیمی خانواده شنیدم و تابلو را هم سال پیش خریدم آقای بیگر ته سیگارش را در بخاری انداخت. به خود می بالید که توانسته است داستان را به بهترین نحو باز گو کند.

لردخانه اربابی گفت: «خیلی جالب بود. جداً که خیلی جالب بود. کاملاً تاریخی است، مگر نه؟ دست کمی از سرگذشت «فل گوون» یا «آن بولین» ندارد، اینطور نیست؟»

آقای بیگر لبخندی بیرنگ و سرد تحویل داد. به و نیز می اندیشید. به آن کنتس روسی که با او در یک پانسیون زندگی می کرد، آن درخت تنومندی که در حیاط و مقابل اتاق خوابش بود، عطر تندی که کنتس می زد (و اولین بار که آنرا می شنیدی نفست را بند می آورد) و آب تنی در «لیبو» و قایق و گنبد برج نظامی در زمینه آسمان کی بود، بهمان شکلی که «گاری» آنرا نقاشی کرده است. چقدر حالا همه اینها دور و دست نیافتنی بنظرش می آمد! آنوقتها جوانکی بیش نبود و این اولین ماجرای زندگیش بود. ناگهان از عالم خیال بدرآمد.

لردخانه اربابی داشت حرف می زد و می گفت : «خوب حالا بابت این تابلو چقدر می خواهی ؟» لحنش راحت و بی تکلف بود؛ در کار معامله با دره ای بود .

آقای بیگر ، به اکراه دنباله اندیشه اش را درباره و نیز بهشتی بیست و پنجسال پیش رها کرد و گفت :

«آثار کم اهمیت تر از این را تا ۱۰۰۰ لیره فروخته ام . اما این یکی را به ۷۵۰ لیره هم می دهم»

لردخانه اربابی سوتی کشید و گفت : «خیلی زیاد است .»
آقای بیگر به اعتراض گفت : «اما آقای عزیز ، فکرش را بکن که برای اثری از رامبرانند به همین اندازه و کیفیت دست کم ۲۰۰۰ لیره باید می پرداختید . هفتصد و پنجاه لیره نه تنها پول زیادی نیست بلکه ، بعکس ، با توجه به اهمیت تابلویی که می برید خیلی هم کم است . خودتان که بخوبی می دانید این چه اثر هنری نفیسی است»

لردخانه اربابی گفت : «آه ، من منکر این نیستم . آنچه که من می گویم این است که ۷۵۰ لیره پول زیادی است . هاه ! خوشحالم که دخترم در طراحی سر رشته دارد . فکرش را بکن چه می شد اگر می خواستم اتاقهای خواب را هم با تابلوهای ۷۵۰ لیره ای تزئین کنم !» و خندید .

آقای بیگر هم لبخند زد و گفت : «باید این را هم بخاطر داشته باشید که با خرید این تابلو سرمایه گذاری خوبی می کنید . ارزش آثار قدیمی و نیز روجه ترقی است . اگر سرمایه کافی داشتم ...» در باز شد و سر میس پرات با موهای بورش ظاهر گشت و گفت : «آقای بیگر ، آقای «کراولی» می خواهند شما را ببینند .»

آقای بیگر اخمی کرد و به تلخی گفت : «بگو منتظر بماند .» سرفه ای کرد و رویش را بطرف لردخانه اربابی گرداند و ادامه داد : «اگر سرمایه کافی داشتم ، تا آن شاهی آخرش را روی آثار قدیمی و نیز می گذاشتم .»
با گفتن این مطلب ، پیش خود فکر کرد که تاکنون چند بار به اشخاص مختلف گفته است که سرمایه اش را اگر داشت ؛ روی آثار پریمیویو ، کویسم ، مجسمه های سیاهان ، طرحهای ژاپونی و ... می گذاشت .

سرانجام لردخانه اربابی چکی به مبلغ ۶۸۰ لیره نوشت و گفت : «یک نسخه ماشین شده از سرگذشت تابلو را هم برایم تهیه کن .» و کلاهش را بسر گذاشت و افزود : «داستان خوبی است ، برای سرگرم کردن میهمانها سر میز شام ، اینطور نیست ؟ جزئیات داستان را هم بدقت می خواهم .»

آقای بیگر گفت : « آه ، البته ، البته . جزئیات آن خیلی اهمیت دارد... »

آقای بیگر مرد کوتاه قد و چهار شانه را به طرف در راهنمایی کرد و بعد خدا حافظ ، خدا حافظ و او رفت . بعد از رفتن او ، جوان بلند قد و رنگ پریده ای با پارلفی های بلند در آستانه در ظاهر شد . چشمانش تیره و غمبار بود ، سیمایش و ظاهر کلی اش سخت احساساتی و در عین حال کمی ترحم انگیز بود . او « کراولی » جوان و نقاش بود .

آقای بیگر گفت : « معذرت می خواهم که منتظرت گذاشتم . خوب با من چکار داشتی . »

آقای « کراولی » ، که دستپاچه می نمود ، کمی درنگ کرد . چقدر از انجام این گونه کارها نفرت داشت ! بالاخره گفت : « راستش این است که بطرز وحشتناکی بی پولم . گفتم شاید بدتان نیاید ... شاید برایتان مقدور باشد ... که پول آن چیزی را که دیروز برایتان کشیدم بدهید . خیلی معذرت می خواهم که مزاحمتان شده ام . »

آقای بیگر گفت : « هیچ مانعی ندارد ، دوست من . دلش به حال این موجود مفلوک که راه زندگی را نمی دانست می سوخت . « کراولی » به بی دست و پائی يك كودك بود . « خوب ، چقدر قرار گذاشته بودیم ؟ »

آقای « کراولی » ، محجوبانه گفت : « به گمانم بیست لیره . »
آقای بیگر ، دفترچه ای از جیبش در آورد و گفت : « خوب ، بیست و پنج لیره اش می کنیم . »

آقای « کراولی » مثل دختری از شرم سرخ شد و گفت : « آه نه ، نه واقعا ... من نمی توانم ... خیلی متشکرم ، و بعد که بر اثر نیکخواهی آقای بیگر جراتی یافت پرسید : « میل ندارید بعضی از دور نماهایم را هم به نمایش بگذارید ؟ »

آقای بیگر سری به عدم توافق جنباند و گفت : « نه ، نه ، از آثار خودت نه . از آثار مدرن پولی در نمی آید . اما هر چند تا که از آن آثار شبه قدیمی داشته باشی می خواهم . » و با انگشتانش روی شانه های براق پرتره لیدی « هارتمور » ضرب گرفت و افزود : « روی يك اثر ونیزی دیگر کار کن . این یکی خیلی موفقیت آمیز بود . »

یادداشت هایی درباره
گپو تو و گپو تو بازی

-۲-

یکی از قصه‌های عوامانه بسیار معروف و شاید معروف‌ترین قصه در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی - از مغرب گرفته تا سایر کشورهای شمال افریقا و جزیره العرب و ایران و دیگر کشورهای شرقی اسلامی تا اندونزی - قصه حمزه است که در کشورهای گوناگون و زمان‌های مختلف ، به نام‌های متعدد از قبیل: قصه حمزه - قصه امیر المؤمنین حمزه - امیر حمزه - داستان امیر حمزه صاحبقران - تاریخ گیتی گشا یا داستان امیر حمزه صاحبقران و غیره خوانده شده است .

هریک از این نام‌ها به يك تحرير اين قصه داده شده است و تحريرهای گوناگون به زبان‌های عربی و فارسی و اردو و سایر زبان‌های رایج در شبه قاره هند و حتی زبان‌های مالایا و اندونزی از این قصه در دست است و شاید تنها در فارسی بیش از سه چهار تحرير از این داستان در دست باشد. قهرمان این داستان - حمزه - در تحريرهای قدیمی آن، حمزه سیدالشهدا عم رسول اکرم (ص) نیست ، لیکن در دوران‌های بعد چون حمزه‌ای سرشناس‌تر و نام آورتر از حمزه عبدالمطلب عم رسول (ص) در تاریخ اسلام وجود نداشت ، قهرمان این داستان را نیز همین حمزه قرار دادند و سرانجام داستان او را به جایی رسانیدند که - مطابق تاریخ واقعی - در جنگ احد به دست وحشی غلام هند از پای درآید !

تحريرهای این قصه ، هرچه جدیدتر باشد مفصل‌تر و دارای شاخ و برگ‌ها و حوادث فرعی بیشتر است و شاید آخرین تحرير آن ، تحريری

است به زبان فارسی، به نام رموز حمزه، که ظاهراً در دوره صفوی پرداخته شده است. با آن که حجم تحریرهای قدیم این داستان بیش از کلیده و دمنه نیست، رموز حمزه به صورت کتابی عظیم درآمده است که اکنون کسی به درستی آغاز و انجام و حجم آن را نمی‌شناسد، چه یکی از خصوصیت‌های داستان‌های عوامانه اصیل آن است که نسخه‌های گوناگون آن قابل مطابقت و مقابله با یکدیگر نیست (زیرا نسخه‌ها از روی هم نوشته نمی‌شود) و با آن که حوادث و صحنه‌های تمام نسخه‌ها به هم شباهت دارد ولی حجم کتاب از نظر اجمال و تفصیل و تکیه کلام‌ها و توصیف‌ها و شعرها و مقدمه چینی‌ها و صغری و کبری‌ها و صحنه آرایی‌های هر نسخه با نسخه دیگر تفاوت دارد و علت آن این است که هر يك از این نسخه‌ها را يك نقال، پس از آن که سال‌ها همین قصه را برای مردم گفته، از روی آنچه در حفظ خویش دارد می‌نویسد و به همین سبب اکثر داستان‌های بزرگ عوامانه (چون سمک عیار و داراب نامه طرسوسی و قصه فیروزشاه معروف به داراب نامه بیغمی و ابودسلم نامه و همین رموز حمزه) اغلب نسخه‌های خطی‌شان ناتمام است زیرا یا عمر قصه خوان به تمام کردن نسخه وفا نمی‌کرده و یا از بس می‌نوشته خسته و ملول می‌شده و کار خود را ناتمام رها می‌کرده است!

در هر حال، رموز حمزه نیز دارای نسخه‌های خطی متعدد و مختلف و اغلب نا تمام است و یکی از این نسخه‌ها به سال ۱۲۷۱ هجری قمری در تهران به طبع سنگی رسیده که آن هم ناتمام است و به شهادت حمزه در جنگ احد پایان نمی‌یابد و آثار ناتمامی و نقص در فصل‌های دیگر آن نیز به چشم می‌خورد؛ و بعدها نیز چند بار - سه بار دیگر را بنده اطلاع دارد و نسخه‌های چاپیش را دیده است - از روی همان نسخه رموز حمزه را چاپ کرده‌اند که ظاهراً آخرین چاپش - تا آن جا که این ضعیف دیده - به سال ۱۳۱۹ هجری شمسی در تهران صورت گرفته و چاپ سنگی بسیار زشت و بد خط و بد تصویر و ناخوانا و کثیفی است.

همین رموز حمزه ناقص و ناتمام حجمش بیش از شاهنامه فردوسی - تقریباً يك برابر و نیم آن - است و چون این نسخه چاپی نمی‌تواند ملاک حجم واقعی «رموز حمزه» باشد از این جهت عرض کردم که کسی به درستی حجم آن را نمی‌داند!

در هر حال - اگر محیط و قلمرو را تمام ممالک اسلامی بگیریم - قصه حمزه از هر قصه عوامانه دیگری بیشتر دوستدار و خواستار و خواننده

داشته و دارد و می‌توان آن را نمونه‌ای کامل از داستان‌های عوامانه متأخر دانست و در حقیقت این کتاب دریایی بی‌کران و خوانی گسترده است که غالب مؤلفان داستان‌های عوامانه مطالب و صحنه‌ها و نام‌های قهرمانان آن را به یغما برده و با تقلید از آن، کتاب خود را سروصورتی داده‌اند و گاه بی‌کم و کاست سراسر آن را گرفته و با تغییر دادن نام چند تن قهرمانان اصلی از آن کتابی دیگر ساخته‌اند (مانند تحریر جدید اسکندرنامه که در عصر صفوی صورت گرفته و در آن نام حمزه به اسکندر و نام عیار او - عمرو بن امیه ضمری - به مهتر نسیم عیار بدل شده و چند نام دیگر نیز تغییر کرده و باقی مطالبش تقریباً همان مطالب رموز حمزه است). نیز بسیاری از صحنه‌های امیرارسلان معروف‌ترین داستان عوامانه فارسی از این کتاب تقلید شده است. خلاصه رموز حمزه، وقصه حمزه بزرگ‌تر و دامنه آن وسیع‌تر از آن است که بتوان در یک گفتار به شرح و توضیح و تحلیل آن پرداخت و جای آن دارد که در باب آن کتابی کامل پرداخته‌آید. از این روی بنده نیز به همین معرفی مختصر اکتفا می‌کند و به اصل مطلب و شرح سند مورد نظر خویش می‌پردازد. رموز حمزه مثل بسیاری از داستان‌های عوامانه هفت جلدی است و در جلد اول آن از سفر حمزه به مصر، برای مطیع ساختن عزیز مصر گفتگو شده است (مصر در تمام داستان‌های عوامانه فارسی مقامی ممتاز دارد و حوادث بسیار در آن سرزمین رخ می‌دهد. علت آن اولاً وابستگی این کشور به تاریخ ایران از عهد باستان و دوره کورش و داریوش به بعد و ثانیاً وابستگی دینی آن به اسلام است چه داستان یوسف و برادرانش که در قرآن کریم احسن - القصص خوانده شده در مصر اتفاق می‌افتد و نام مصر هم به تصریح در قرآن کریم یاد شده و مجموع این وابستگی‌ها مصر را سرزمین حوادث افسانه‌ای ساخته است خاصه آن که بناهای افسانه‌ای اهرام و ابوالهول و دیگر بناها و عجایب تاریخی نیز بدین تمایل کمک می‌کند.)

وقتی حمزه به مصر می‌رود، عزیز مصر در خود تاب و توان ایستادگی در برابر وی نمی‌یابد و چون مردی بد نهاد بوده از سر مکر و تزویر در ظاهر به اسلام می‌گراید و از در دوستی در می‌آید و چون اعتماد حمزه و یارانش را به خود جلب کرد روزی آنان را مهمان می‌کند و بیهوشانه در شراب درج کرده بدیشان می‌پیماید و آنان را در حال مستی و بیهوشی بند بر می‌نهد و به زندان می‌اندازد و آن گاه از دربار انوشیروان - فرستنده

حمزه به مصر - در باب وی دستور می‌خواهد .

انوشیروان در « رموز حمزه » و سایر نسخه‌های این قصه شاهی است دهان بین و بی‌اراده که حمزه عاشق دختر وی « مهرنگار » است و فرمان‌های او را برای به چنگ آوردن معشوق خویش ، دختر انوشیروان ، اجرا می‌کند. اما دربار ایران صحنه مبارزه بین دو وزیر - یکی پاك نهاد و خوش نیت و دوست اسلام و مسلمانان به نام خواجه بوزرجمهر (بزرگمهر) و دیگری مردی بد سرشت و دشمن حمزه و مسلمانان و متمایل به کفر و فتنه انگیزی ، موسوم به بختک - شده است (پنهان مباد که این مبارزه بین دو دستور پاك نهاد و بد سرشت نیز از صحنه‌های رایج و عادی داستان‌های عوامانه است . در اسکندرنامه ارسطو (پاك سرشت) و جالینوس (بد نهاد) و در سمک‌عیار هامان‌وزیر (نیک فطرت) و مهران وزیر (بد سرشت) و در امیر ارسلان شمس‌وزیر و قمر وزیر باهم مبارزه دارند و این مبارزه مبدأ بسیاری از حوادث است . نیز در متن‌های پهلوی نام بوزرجمهر را بزرگمهر بختگان ، یعنی بزرگمهر پسر بختک خوانده‌اند و بختک پدر بوزرجمهر در داستان لباس وزارت پوشیده و حریف و دشمن سرسخت وزیر نیکو سرشت انوشیروان شده است) . وقتی خبر گرفتاری حمزه در مصر ، به دربار ایران می‌رسد . فعالیت دو وزیر - یکی برای نابود کردن حمزه و دیگری برای رهایی و نجات و پیروزی او - آغاز می‌شود ؛ و چون در این داستان کبوتر دخالتی م‌ؤثر دارد ، و نیز سخن از « فضل کبوتر باز » و کبوتر داشتن و تربیت کردن کبوتران در میان آمده است ، داستان را از متن رموز حمزه نقل می‌کنیم تا نمونه‌ای از نثر و انشاء این کتاب را که در میان داستان‌های عوامانه اهمیتی منحصر به خود دارد نیز به خوانندگان گرامی عرضه کرده باشیم داستانی که نقل می‌شود از کمی پیش‌تر از آنچه گفتیم آغاز می‌گردد :

حمزه برای مطیع کردن عزیز مصر و تسخیر آن مملکت برای انوشیروان بدان دیار لشکر کشید . عزیز مصر که دید تاب مقاومت در برابر حمزه و لشکر او ندارد ، از در آشتی و اطاعت درآمد ، و فرصتی مناسب می‌جست تا با او مکرری کند و وی را دستگیر ساخته در بند کشد و به فرمان انوشیروان به قتل برساند .

حمزه به محض شنیدن نام مصر پشتش به لرزه می‌آید و پیش‌بینی حادثه شومی برای خویش می‌کند ، اما در هر حال لشکر خویش را به سوی مصر

می‌راند . اما و چند کلمه از عزیز مصر بشنو که آن حرامزاده از آمدن خسرو (= لندهوربن سعدان) و امیر مخبر شده آمد و به بارگاه امیر داخل گردید . امیر عزیز را عزت بسیار کرده در جای نیکو نشاند . پس بابا (= عمرو بن امیه ضمری پیاده حمزه) حکم انوشیروان را بیرون آورده به دست عزیز داد . آن حرامزاده حکم را بوسیده بر سر نهاد و چون بر مضمون اطلاع یافت ، گفت شهریار منت دارم ؛ و در عرض هفت روز به ملازمان می‌سپارم ... پس عزیز برخاست و بیرون آمد . عمرو گفت عرب عزیز صد تخته بر سر بختک (= وزیر فتنه‌انگیز و بدجنس انوشیروان که همواره با حمزه ضدیت و مخالفت می‌کرد و نقشه از میان بردن او را می‌کشید) زده است متوجه خود باش که من اراده مکه دارم . امیر چند کتابت نوشته بابا برداشته روانه مکه گردید . تا روز دیگر ... در سرزدن آفتاب غلامان عزیز خدمت امیر آمدند و عرض کردند شهریار عزیز انتظار مقدم شما را می‌کشد . امیر با دلیران سوار شده منذر شاه را در اردو گذاشته متوجه شهر شدند ... صاحبقران قدم در قصر نهاده دلیران جابرجا قرار گرفتند و عزیز کمر خدمت بر میان بسته بزم عالی آراسته شد ، ساقیان می‌به گردش در آوردند . چون سر حریفان از باده ناب گرم شد ... راوی گوید که شب هفتم بود که عزیز مصر برخاست و بیرون رفت . بعد ساعتی از عقب سر عزیز هفت تنگ شراب سر بهم‌ر داخل کردند . امیر پرسید که این چه چیز است ؟ عزیز گفت شهریار این مینای شراب پرتغال فرنگست و هفت سالست که من اینهارا دارم و الحال میهمانی از شما عزیز تر ندارم ، اینهارا پیشکش شما کردم .

پس امیر فرمود پنج مینا را به اردو ببرند و دو مینا را سرگشادند تا صرف کنند . پس عزیز پیش آمده سر آن دو مینا را گشود . اول يك پياله به امیر داد بعد از آن به دورافتاد و دلیران را هر یکی پیاله‌ای داد . وقتی امیر خبردار شد که اثر داروی بیهوشی در خود دید و از پا درآمد . عزیز فرمود تا امیر و دلیران را بسته به زندان بردند ...

روز دیگر ... عزیز ... قدم در بارگاه نهاده پس فرمود : بیاورید ! امیر را با بند و زنجیر داخل بارگاه کردند . امیر در میان بارگاه به نام خدای عالم سلام کرد . بعد از ساعتی عزیز سر بر آورد و گفت ای عرب زاده خود را چگونه می‌بینی ؟ امیر فرمود که خود را چنین می‌بینم که نره شیری در دست گله روباهی گرفتار باشد . عزیز گفت ای عرب زاده يك چیز به فریادتو می‌رسد اگر بت را سجده کنی خوب ، و الا بردستم کشته می‌شوی

امیر که این را شنید نهیب داد که آری حرامزاده، لعنت بر بت و بت پرستان!
 عزیز ... فرمود جلاد! در ساعت جلاد ... داخل بارگاه شده در
 برابر عزیز سر فرود آورد. آن حرامزاده نهیب داد بزن کردن این عرب
 زاده را ...

در این وقت یزداق وزیر ازجا برخاست و گفت ...: این شخص داماد
 پادشاه هفت کشور نوشیروانست، شاید که به کشتن او رضا نباشد. شما بفرمایید
 امیر و دلیرانش را در بند بکشند و نامه‌ای نوشته بر بال کبوتر ببندند و روانه
 مداین نمایند. اگر شاه حکم قتل کرد شما هم حمزه را بکشید و الا روانه نمائید.
 عزیز را خوش آمد و فرمود امیر را به زندان بردند و نامه‌ای نوشته
 بر بال کبوتر بسته روانه مداین کردند و کبوتر برفت.

این را بدار و چند کلمه از حرامزاده ابلیس مکر، بختک بشنو که ...
 در خانه خود نشسته است که غلام پیش آمد و گفت: آصف جاها! فضل کبوتر باز
 به در خانه آمده است و می گوید که با خواجه بختک کاری دارم.
 بختک فومود تا او را آوردند. فضل گفت:

— آصف جاهی، الحال در بام خانه خود بودم و کبوترها را دانه می دادم
 که کبوتر مداین از جانب مصر آمد و نامه‌ی بر بالش بسته است، او را گرفته
 به خدمت آوردم.

بختک نامه را گشود. چون مطالعه کرد خوشحال شده از جا برآمده
 متوجه حرم پادشاه گردید، خواجه عنبر را گفت به عرض شاه برسان که بختک
 شما را کار دارد. خواجه آمد به شاه عرض کرد. شاه از حرم بیرون آمد.
 چشمش به خواجه بختک افتاد. گفت: کجا بودی؟ ...

آن حرامزاده نامه را به شاه داد. چون شاه بر مضمون نامه مطلع
 شده گفت: عزیز بد کرده.

بختک گفت: شهریار بفرمائید تا نامه قتل او را بنویسند این غوغا
 برطرف شود.

شاه گفت: ای حرامزاده اگر باد این حرف را به گوش خسرو برساند

۱- ظاهراً نویسنده داستان از کیفیت ارسال نامه به وسیله کبوتر نامه بر اطلاعی نداشته
 و گمان می برده است که نامه را به بال کبوتر می بسته‌اند. نیز ممکن است که در هنگام استنساخ
 کلمه‌های « پای کبوتر » و « بر پایش » بدین شکل تحریف شده باشد. گو این که در شعر
 سعدی هم اشاره به نامه در برداشتن شده است. شاید هم نامه را به نحوی بر بال کبوتران می بسته‌اند
 که شده از آن آگاه نیستیم.

عالم را خراب می کند .

بختک گفت : شهریارا من علاج خسرو و مقبل را می کنم !
شاه قبول کرد . بختک خود را به خانه رسانید ، طباخ شاه را طلبید ،
قدری داروی بیهوشی به او داد که این را به طعام خاصه شاه بزن . طباخ
دارو را بردست گرفته روانه شد .

از قضا خواجه دریادل والا گهر رسید . طباخ شاه را دید که چیزی در
دست دارد . خواجه احوال پرسید . گفت : خواجه بختک این دارو را داده
است که به طعام شاه بزنم . بزرجمهر دانست که مقدمه در کجاست ؛ روانه
بارگاہ شاه گردیده برصندلی قرار گرفت و بختک هم آمده قرار گرفت . اما
خواجه را دیگر تاب نمانده گفت : شهریارا حال که بختک هر چه می گوید
گوش می دهید اگر بعد ازین کاری رو دهد به من رجوعی ندارد .

بختک از جا درآمد که ای حمال زاده (= بزرجمهر که موافق حمزه
و درین داستان شخصیتی نیک نهاد است و پدر او «بخت» حمالی می کرده است)
ترا به این کارها چه کارست ؟

درینوقت خسرو و مقبل آمدند و قرار گرفتند . پس شیلان کشیده شد .
به اشارت بختک شاه فرمود که طعام خاصه را پیش خسرو و مقبل گذاردند .
ایشان به طعام خوردن مشغول شدند . آه از نهاد خواجه برآمد ؛ هر چند
می خواهد ایشان را سر حساب کند سر بالا نمی کنند تا آنکه مقبل سر بالا کرد .
خواجه رسانید که بر خیز . او دستی بر دماغ گرفته از جای برخاسته بیرون
آمد و خود را به مسجد طلسم بند رسانیده از هوش رفت . اما خسرو چند لقمه
خورد و بیهوش گردید . بختک فرمود تا او را به زنجیر بستند . پس شاه گفت
که او را به قتل رسانید . خسرو را از بارگاہ به طرف میدان بردند . از قضا
زرا نکیزبانو خبردار شد . فرمود تا ملازمان از جای درآمدند و ملازمان شاه
را کوفتند و لندهور را از آنها گرفته در زیر زمین پنهان کردند . بوزرجمهر
خود را به خانه رسانیده فرمود تا ملازمان مقبل را آوردند و او را به هوش
آورد و گفت : وفادار ! صاحب قران را عزیز در مصر گرفته و نامه ای بر بال
کبوتر بسته و به این جا فرستاده است و بختک می خواهد نامه قتل امیر را نوشته
بر بال کبوتر بسته روانه مصر نماید . اگر کبوتر به مصر برسد امیر کشته
می شود . باید خود را زودتر برسانی که خلاصی امیر در قدم تو خواهد شد .
خواجه استری به او داد که شبانه روزی چهل فرسنگ راه می رفت . مقبل سوار
شد و به در رفت .

اما خواجه به فکر افتاد که عمرو در کجاست ؟ رمل کشید دید در مصر نیست و دید در مکه نیست تعجب کرد . در این وقت ملازم خواجه آمده گفت مردی بر در ایستاده می گوید که منصورم و خواجه از من کرباس و گوسفند خریده آمده ام وجه آنها را بگیرم . خواجه دانست که عمرو است . فرمود بیاورید . عمرو را آوردند . خواجه که او را دریافت مقدمات امیر را تمام به بابا عرض کرد . عمرو از جای درآمد که : خواجه ! نه بختک می گذارم نه انوشیروان و نه يك بت پرست ؛ همه را به خنجر آب دار به قتل می رسانم ! خواجه گفت ؛ بابا اینها به کار کسی نمی آید . باید در سایه بال کبوتر به دوندگی در آیی ! اما مقبل را باید خود ببری که اگر او در مصر نباشد امیر نجات نخواهد یافت . عمرو قبول کرد . در همان شب موم و روغن درپا کشید و خود را چرب و نرم ساخت تا آن شب گذشت و روز دیگر که شهسوار انجم تیغ زر اندود از غلاف نیلگون بر کشید و از لمعات او عرصه گیتی منور گردید .

بیت

چو بر تخت مینا نشست آفتاب سر پهلوانان بر آمد ز خواب
چو بگرفت سلطان زر پیش تاج به تیغ زر از خسرو زنگ باج

در سر زدن آفتاب شیخ العجم خواجه را وداع کرده خود را برفراز بلندی رسانید و نعره ای از جگر بر کشید و گفت : ای مغ آتش پرست ظالم کردار عادل لقب ! اگر مویی از سر سلطان صاحب قران کم شود يك بت پرست از برای درمان نخواهم گذاشت ! اما هر رفتنی را آمدنی است تا دانید ! بابا کبوتر معلقی کشیده به قرار چهار ذرع بلند شد و خود را به بیرون شهر رسانید و کبوتر را به نظر آورد و خود را به زیر بال کبوتر رسانید ، بابا به دوندگی درآمد .

بیت

آن نگار سرو قد هر سو به صحرا می دوید

ماه در بالای وی خود را حریف او ندید

بابا به جایی رسید ، استری دید افتاده و ترکیده است . بابا گفت آیا این استر از کدام بیچاره است ؟ زین و لجام آن استر را برداشت ، دیگر باره نظر کرد دید نعل آن استر تازه است . بابا خنجر کشیده نعلها را در آورد . به راه افتاد و خود را به کبوتر رسانید . اندک راهی آمد دید کمر خنجر و شمشیری افتاده ، بابا آنها را هم برداشت و روانه شد . از قضا به جایی رسید دید که کلاغ بسیار جمع شده اند ؛ می نشینند و بر می خیزند . بابا خود

را رسانید. کلاغ‌ها رم کردن همان و مقبل را دیدن همان. چون ریگ‌ها بر یک طرف کرد دید اندک‌رمقی دارد. پنبه را تر کرده بر آب دهن او مالید تا اندک به هوش آمد. آنگاه اندک آبی در گلوی او ریخت، برخاست و نشست اما درست به حال نیامده است که عمرو نعره کشید ای بی‌مروت، به حال بیا که امیر کشته می‌شود! مقبل چشم گشود، بابا قدری آب و نان در نزد مقبل گذاشت و خود را به کبوتر رسانید. اندک‌راهی که آمد دید مقبل نمی‌آید. لاعلاج بر گردید. چون به مقبل رسید دید که هنوز آب و نان می‌خورد. هی بر مقبل زد که ای نامرد! چه قرار گرفته‌ای که کبوتر رفت، امیر کشته می‌شود. بابا مقبل را بر گردن گرفت و گلپانک بر قدم زده سر در عقب کبوتر گذاشت که در این وقت کوهی نمودار شد که تیغ آن کوه با ابر برابری می‌کند. سرافراز کوهی است. کبوتر متوجه تیغه کوه شد. باباهم قدم بر فراز کوه گذاشت، چشمش به رود نیل افتاد. خوش حال شد و از فراز کوه سرازیر شده خود را به کبوتر رسانید، فلاخن زردوز ابریشمی را نجات داد. دست بر جل بندی رسانیده یک سنگی تراشیده و خراشیده بیرون آورد و در فلاخن نهاده چنان بر سینه کبوتر زد که کبوتر معلق زنان در پیش پای عمرو افتاد. بابا کبوتر را با نامه در جل بندی نهاد و شکر خدا را بجای آورده متوجه لشکر اسلام گردید و رسید دید مندر شاه یمنی فرموده است که لشکر خندقی به دور سپاه کنده‌اند. بابا آفرین بر مندر شاه کرده قدم در بارگاه نهاد. چون چشم مندر شاه بر عمرو افتاد او را در بر کشید. عمرو نشست، احوالات امیر را پرسید. مندر شاه مقدمات را نقل کرده عمرو هم مقدمات مداین را نقل کرد. بعد از آن عمرو گفت اولی آن است که من خود را به مصر برسانم شاید خبری معلوم کنم. مندر شاه گفت خوب است. بابا به صورت مبدل متوجه مصر شد، قدم در شهر نهاد و به کوچه‌ای رسید، از برابر جوانی نمودار شد. پیش آمد و از آن جوان پرسید که آیا حمزه عرب را کجا بند کرده‌اند؟ گفت: این احوالی که از من پرسیدی از کس دیگر مپرس که کشته می‌شوی! بابا خود را به گوشه‌ای کشیده به صورت مرد سقایی شده مشک بردوش و جام بر دست به حیات بخشی مشغول شد تا آن که به در بارگاه عزیز رسید. چشم بابا بر یک یساول افتاد که تاج بر سر و دگنک بر دست ایستاده است. بابا را طلبید. بابا پیش رفت و آب به دست یساول داد. گفت از این یساول احوال باید پرسید بلکه بگوید. پرسید حمزه عرب کجا در بند است؟ یساول که این را شنید فریاد زد که

مگذارید این را که سراغ حمزه را می کند . بابا دید گرفتار می شود . مشك را انداخت به گردن یساول و از میانه به در رفت و باز به گردش درآمد . از قضا در محله ای رسید دید که نابینائی نشسته است و گدایی می کند . پیش آمد و گفت درویش از تو احوالی می پرسم ، اگر راست گفتی يك اشرفی به تو می دهم . کور اول اشرفی را گرفت بعد گفت بگو ! عمرو گفت هیچ می دانی که حمزه عرب در کجا محبوس است . آن کور گفت پیش بیاتا بگویم . عمرو خوش حال شده پیش آمد . آن کور دست انداخت دامن عمرو را محکم گرفت و فریاد کرد این مرد احوال حمزه را از من می گیرد . عمرو دید که از اطراف و جوانب شهر به گرفتن بابا آمده اند . دید که گرفتار می شود ، دست بر قبضه خنجر آبدار کرده آن چنان بر سینه کور زد که از مهره پشت او سر به در کرده بر يك جانب زده به در رفت و خود را از مصر بیرون انداخت و متوجه لشکر گردیده احوالات را به مندر شاه گفت . . . (رموز حمزه / ۸۸ - ۹۰)

از این پس حوادث گوناگون پیش می آید . عمرو با پیری پاره دوز آشنا می شود و با او به سراغ رئیس عیاران مصر که سرهنگ نام داشته می روند سرهنگ نیز در خواب حضرت ابراهیم را دیده و مسلمان شده بود . باهم قرار می گذارند که برای رهایی حمزه اقدام کنند ، لیکن کنیزی از آن سرهنگ به عزیز مصر خبر می دهد و عزیز وزیر خود مرداق را به دستگیری سرهنگ می فرستد و آنان مقبل و پاره دوز و سرهنگ را دستگیر می کنند و عمرو از میانه می گریزد . عزیز مصر مقبل و سرهنگ و پاره دوز را شکنجه بسیار می کند و بر دار می کشد تا ایشان را بسوزانند . لیکن برادرزاده عزیز - سالم نام - که او نیز مسلمان شده بود ایشان را از راه نقب نجات می بخشد و حمزه را نیز رها می کند و همه در خانه او به عشرت می نشینند . عمرو که در میان خاکسترهای زیر دار جستجو می کرده پایش به دهانه نقب بر می خورد و از آن جا به خانه سالم راه می جوید و او نیز با ایشان به عشرت می نشیند تا در وقت مناسب از خانه بیرون آیند و مصر را تسخیر کنند .

در سرزدن آفتاب ملازمان عزیز آمده گفتند شما (= سالم) را عزیز می خواهد . سالم سوار گردید و متوجه بارگاہ شد و آمده بر صندلی قرار گرفت . بعد از ساعتی عزیز نگاهی به سالم کرد که : فرزند تا عیاران حمزه قدم در شهر نهادند من خواب راحت نکردم و حرم من در قلعه هراس است .

می‌خواهم شما دور قلعه هراس هر شب پاس بدارید تا از پیش انوشیروان خیری برسد. سالم گفت منت دارم و بیرون آمده خود را به‌خانه رسانید و آنچه عزیز گفته بود به‌عرض یاران رسانید. ایشان خوش‌حال شدند.

بعد از آن چند کلمه از انوشیروان بشنو! در زمانی که شاه و بختک دیدند عمرو از عقب کبوتر رفت دانستند که بلایی بر سر کبوتر خواهد آورد. پس حرام‌زاده بختک نامه‌ای دیگر نوشته بر بال کبوتر دیگر بسته روانه مصر گردانید تا به‌داستان او برسیم.

اما چند کلمه از عمرو بشنو، با یاران صبر کردند تا شب بر سردست درآمد. سالم با چهارصد کس خود سفارش کرد که اگر قضیه‌ای برسد شما خود را برسانید. ایشان قبول کردند. اما سالم با عمرو و مقبل و سرهنگ و پیر مکمل شده متوجه قلعه شدند تا به‌پای قلعه رسیدند. با باطرفه قلعه‌ای به‌نظر درآورد که سر بر فلک کشیده.

بیت

یکی قلعه‌ای دید کز محکمی	از او خیره گشتی سر آدمی
ز بامش سر چرخ کوتاه دست	سپهر بلند از بلندیش پست
سر برج‌ها بر کشیده به ماه	در آن قلعه همچون ستاره سپاه
شه طارم چارمش پرده‌دار	کمر بسته بهرام خنجر گذار
فلک نقشی از طاق ایوان او	مه و مهر و بهرام دربان او
دراو در و یاقوت و رخشنده زر	ز یاقوت رخشنده رخشنده‌تر

بابا دست بر کمند رسانیده کمند را چین چین، حلقه حلقه انداخت بر کبودی افلاک، کمند عمرو بر گردید! آه از نهاد بابا برآمد. گفت سبحان الله! هرگز کمند من خالی برنگردیده است. آیا این چه سری باشد؟ تا سه‌دفعه انداخت. قلابه کمند خالی بر گردید. یاران دیدند که سیاه‌پوشی سر از کنگره برج بیرون کرده گفت: ای کهنه‌دزد اگر مقبل همراه است می‌توانید. عمرو نعره کشید که همراه است. دست بر کمند زده بالا رفت. چشم بابا بر نازنین صنمی افتاد که از پرتو جمالش شب‌تار روشن شده است. نازنینی، سروقدی، یاقوت لبی، سیمین غبغبی، کبک خرامی، طوطی گفتاری که کرشمه جمالش عروسان بهشت را جلوه‌گری آموختی و از تاب عارضش آفتاب‌جهان در آتش غیرت سوختی.

بیت

دو چشمش دو آهوی مردم شکار دو ابرو دو سر فتنه روزگار

به هر خنده کز لب برانگیختی نمک بر دل خستگان ریختی
شکر خنده‌ای داشت چون نیشکر لطیف و خوش و نغز و شیرین و تر
عمر و گفت : شما گل گلستان کیستید ؟

ای سرو خوش خرام زبستان کیستی ای کافر فرنگ تو ایمان کیستی
آن نازنین گفت : بابا من زهره مریم دختر عزیز مصرم و در دست
حضرت ابراهیم مسلمان شدم و حضرت مرا به مقبل ارزانی داشته . اما بابا
با زهره در حرف بود که صدای عزیز بلند شد و گفت مشعل بیاورید ! مشعل
آوردند . بابا به زهره گفت چه واقع شده ؟ زهره گفت بروم خبر بیاورم . رفت
و برگشت و گفت ظاهراً نامه از برای قتل امیر رسیده است . آه از نهاد
عمر و برآمد . بابا به زیر آمده امیران را خبر کرد : اما عزیز فرمود تا نقاره
بشارت زدند . در آن شب امرای مصر حاضر شدند و عزیز مصر فرمود تا امیر
را با نامداران آوردند و متوجه میدان گردید . اما بابا و یاران خون از
دیده می باریدند . در این وقت عزیز گفت امیر را با دلیران به دار کشیدند و
بت پرستان کمان‌ها بر سر چنگ در آوردند منتظر که عزیز شست بگشاید تا
ایشان امیر را تیرباران کنند که در این وقت مقبل هم کمان عاج بر سر دست
علم کرده خدنگی بر سینه عزیز زد که غنچه پیکان از پشتش جستن کرد و آن حرام زاده
در غلطید . بت پرستان بر هم خوردند . اما عمر و مقبل و سالم و سرهنگ و
پیرپاره دوز به اتفاق آن چهارصد نفر نعره الله اکبر از جگر بر کشیدند که دولت
دولت ابراهیم و تیغ ، تیغ صاحب قران و بر قلب بت پرستان زدند ! امیر و دلیران
نعره الله اکبر را شنیدند بندها را پاره کردند و زدند بر بت پرستان ! راوی
گوید که شیخ المعجم خود را به دروازه رسانیده دروازه بان را کشت و دروازه
را گشود تخته پل را انداخت و بر فراز پل بند برآمد و سفید مهره خاتم را
بر آورد و لب بر لب سفید مهره نهاده صدای درآی درآی سفید مهره بابا بلند
شد . منذر شاه با لشکر از جای در آمدند و سوار شده متوجه مصر شدند . بابا
صدا بر آورد که به قتل و غارت مشغول شوید ! پس لشکر اسلام به شهر ریختند .
(رموز حمزه / ۹۲-۹۱)

سومین سند که شاید اهمیت و اعتبار آن بیش از دوسند دیگر باشد و در
هر حال از نظر قدمت بر آن دو برتری دارد . قطعه‌ای است از کتاب الف لیلة و لیاة
یا بهتر بگوییم ترجمه فارسی عبداللطیف طسوجی از آن ، به نام هزارویک شب .
داستان‌های متعددی که در این کتاب عظیم و دلپذیر آمده همه دارای
یک مایه از ارزش و اعتبار و قدمت نیست . قسمتی از این داستانها - خاصه

داستان‌های آغاز کتاب - مربوط به هند و ایران باستان است و قسمتی دیگر - بویژه قسمت‌های نیمه دوم کتاب - در دوران حکومت اسلام، در بغداد و مصر به کتاب افزوده شده و علاوه بر این‌ها بعضی قصه‌هایی که ریشه یهودی دارد، و در بین یهودیان مصر رایج بوده، هم در کتاب راه یافته است و اکنون جای بحث بیشتر در این زمینه نیست و خواستاران اطلاع دقیق‌تر در این باب می‌توانند به مقاله‌های نگارنده در تحت عنوان کلی «داستان‌های عامیانه فارسی» مندرج در مجله سخن (از دوره دهم به بعد) و قسمت مربوط به الف لیلة و لیله رجوع کنند.

یکی از قصه‌های بسیار دلکش و معروف نیمه دوم هزارویک‌شب، داستان دلیله محتاله است. این قصه، چنان که از فحوای عبارت و محتوای آن نیز برمی‌آید، در عصر خلفای عباسی ساخته شده و دلیله چندان به فتنه‌انگیزی و مکاری شهرت داشته که از قرن پنجم هجری - یا پیش از آن - نام وی به عنوان مظهر حیلت‌گری و افسون‌کاری و رنگ‌آمیزی زنان در ادب فارسی و عربی راه یافته و در شعر فارسی آمده است. در باب دلیله نیز باید رساله یا دست‌کم گفتاری جداگانه پرداخت و مجال تنگ این مقاله اجازه گفتگو در باب وی را نمی‌دهد. خلاصه در هزار و یک‌شب حکایتی درباره حیلت‌باختن این دلیله و دخترش، با عیاران و اسفهانسالاران بغداد و عاجز کردن احمد دنف و حسن شومان، سرهنگان بغداد و مبارزه عیار معروف آن روزگار - علی‌زیبق‌مصری - با دلیله و دخترش زینب، و سرانجام زناشویی زینب و علی آمده است که از قسمت‌های قابل ملاحظه کتاب است و برای مطالعه وضع اجتماعی جامعه اسلامی قرن‌های دوم و سوم اهمیت انکارناپذیر دارد.

در این حکایت گفته شده است که احمد دنف و حسن شومان خداوند مکر و حیلت بودند و کارهای عجیب از ایشان سر می‌زده و بدان سبب خلیفه ایشان را خلعت داده احمد را مقدم می‌منه و حسن شومان را مقدم می‌سره کرده بود و به هر یکی از ایشان در ماه هزار دینار می‌داد و ایشان هر یکی چهل مرد در زیر حکم داشتند... و شوهر دلیله محتاله پیش از آن در بغداد مقدم می‌منه بود و چون او بمرد او را دودختر برجای بود. یکی از آن دختران شوهر داشت و او را پسری بود احمد لقیط نام و دختر دیگرش شوهر نداشت و او را زینب نصابه می‌گفتند و همان دلیله خود خداوند حیلت و خدیعت بود و باکبید و مکر افعی از سوراخ به در می‌آورد و ابلیس را مکر می‌آموخت، و شوهر او در

هر ماهی هزار دینار از خلیفه وظیفه داشت و [پدرش] کبوترانی را که کتب و رسایل می بردند تربیت می داد و در نزد خلیفه هر پرنده در وقت حاجت از فرزندان او عزیزتر بود ... ، (هزار و یک شب ، ترجمه فارسی ، شب ششصد و نود و هشتم) .

دلیله پس از حیلت های بسیار که خود او و دخترش با احمد دنف می بازند و زینب احمد و چهل تن پیروانش را عریان می کند و لباس های ایشان را برمی دارد ، سرانجام به پشتیبانی حسن شومان به پیشگاه خلیفه بار می یابند (خلیفه دستارچه امان به حسن شومان داده بود تا دلیله را به درگاه حاضر آورد) .

چون خلیفه دلیله را فرمود که از من هر چه میل داری تمنا کن ... و دلیله گفت : ایها الخلیفه پدر من کبوتران نامه بر را تربیت می داد و شوهر من در بغداد سرهنگ بود . تمنای من این است که جای پدر به من دهی و جای شوهر دختر من بر گماری . خلیفه تمنای ایشان به جای آورد . پس از آن دلیله با خلیفه گفت تمنای دیگر این است که در بانی کاروانسرا به من بسپاری ؛ و خلیفه کاروانسرای سه در ساخته بود که بازرگانان در آنجا می نشستند و چهل تن غلامان و چهل سگ شیر گیر به پاسبانی آنجا گماشته بودند و خلیفه آن سگان را از مملکت سلیمانیه آورده بود ... و در آن کاروانسرا غلامکی بود طبخ که از بهر پاسبانان و سگان [طعام] می پخت . خلیفه گفت : ای دلیله ضمانت کاروانسرا به خویشتن بنویس که اگر چیزی از آنجا تلف شود تو از عهده به در آیی . دلیله گفت : آری ، چنین کنم و لکن دختر مرا در قصری که در کاروانسراست جای ده که در آنجا کبوتران تربیت کند^۱

خلیفه تمنای او به جای آورد ، و عجز دختر خود زینب را در قصر جای داد و چهل کبوتر نامه بر به وی سپرد ... ، (هزار و یک شب فارسی ، شب هفتصد و هشتم)

اما زینب لباس احمد دنف و چهل تن عیاران او را گرفته بود و باز پس نمی داد تا احمد دنف به یکی از شاگردان خود که مقیم مصر بود و علی زبیق مصری نام داشت (او را زبیق = جیوه نام کرده بودند چون از هر دامی که برای وی می گسترند زبیق وارمی گریخت و جان به سلامت می برد و به هیچ

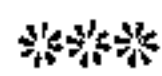
۱ - عبارت متن فارسی منشوش است: دلیله می گوید شوهر من سرهنگ بود و پدرم کبوتر نامه بر تربیت می کرد ؛ و شغل پدر را برای خود و شغل شوهر - یعنی پدر دختر - را برای دخترش زینب می خواهد . ولی بعد خود و سرهنگی یعنی شغل شوهر را به عهده می گیرد و تربیت کبوتران را به زینب می سپارد و در حقیقت شغل جد زینب و پدر خود را به دختر وا می گذارد .

روی دم لای تله نمی داد!) نامه نوشت و او را به یاری خواند . نامه پس از ماجراها به دست علی رسید و به بغداد آمد (و بگذریم از آن که در راه چه حوادث شنیدنی برای او روی داد) و به خانه احمددنف رفت و مهمان وی شد . احمددنف او را از بغداد و طراران آن بر حذر داشت . لیکن روزی دل علی بگرفت و بیرون آمد و به دام زینب افتاد و زینب او را نیز به خانه ای برده به افسونگری عربانش ساخت و به چاه اندرش فرو گذاشت و برفت و علی به زحمت و حیلت از آن دام برهید و سرانجام با تمهید مقدمات بسیار روی سیه کرده به جای غلامک طباخ در کاروانسرا به آشپزی ایستاد و سگان را با طعام مسموم بکشت و غلامان را بادلیله و دختر او بیخود کرده به قصر در آمد و جامه هارا با کبوتران نامه بره برداشت و در کاروانسرا بگشود و بیرون آمده به منزل رفت ؛ لیکن پیش از آن شیشه ای ضد بنگ بر بالین دلیله نهاده بود تا او را به هوش آورند . بازرگانی صبحدم به کاروانسرا آمده سگان را مرده و در را گشاده و افراد را بیهوش یافت . چون دلیله را بیهوش آوردند ورقه ای بر بالین خود یافته بخواند و در آن نوشته بودند که این کار کار علی مصری است . دلیله زینب را گفت چند بار باتو گفتم با علی مصری بر میاویز که او انتقام خود از ما خواهد کشید . اکنون این کار در عوض کار تو کرده و او می توانست که باتو کار دیگر کند و لیکن احسان کرده و به همین قدر اکتفا نموده و قصدش این بوده است که در میان ما دوستی باشد . آن گاه دلیله لباس مردان بر کند و لباس زنان بپوشید و محرمة امان در گردن خود بست و قصد خانه احمددنف کرد ... ، (هزار و یک شب فارسی - شب هفتصد و سیزدهم) .

« وقتی که علی زیبق به خانه آمده جامه هارا با کبوتران آورده بود ، حسن شومان قیمت چهل کبوتر به نقیب داد . به او گفته بود که چهل کبوتر خریده طبخ کن . چون دلیله در بکوفت احمددنف گفت این در کوفتن دلیله است . ای نقیب برخیز و در بکشای . نقیب برخاسته در بگشود . دلیله به خانه در آمد ... گفت ای سرهنگ اینک گردن و اینک تیغ شما ولکن باز گو کدام یک از شما با من این حیلت باخته ؟ احمددنف گفت او سر زیر دستان من است . دلیله به احمد گفت ترا به خدا سوگند می دهم تو به او بگو کبوتران نامه بر بیاورد و بامن احسان کند . حسن شومان گفت : ای علی خدا ترا پاداش نیکو دهد کبوتران از بهر چه ذبح کردی ؟ علی زیبق گفت من ندانستم که آنها کبوتران نامه بر هستند . آن گاه احمد گفت : ای نقیب از گوشت کبوتران از برای دلیله نمونه بیاور . نقیب پاره ای از گوشت کبوترانی که خود طبخ کرده بود به دلیله

داد، دلیله گوشت بردهان نهاده بخایید و گفت: این گوشت کبوتران نامه بر نیست که من آنها را از حبة المساک دانه همی دادم. حسن شومان به دلیله گفت: اگر قصد تو این است که کبوتران نامه بر بگیری حاجت علی مصری بر آور. دلیله گفت حاجت او چیست؟ حسن گفت: دختر خویشتن بدو تزویج کن. دلیله گفت: من باید با دختر مشورت کنم. آن گاه حسن شومان به علی مصری گفت: کبوتران بدو باز پس ده. علی مصری کبوتران بداد. دلیله کبوتران گرفته فرح ناک شد. حسن به او گفت: به زودی جواب از بهر ما بفرست. دلیله گفت: اگر مقصود علی مصری این است که زینب را تزویج کند. این حیلت که باخته عیاری نیست عیاری این است که زینب را از خالوی او زریق خواستگاری کند که زریق و کیل اوست. چون ایشان این سخن را از دلیله بشنیدند به او گفتند: ای روسپی این سخنان چیست؟ مگر همی خواهی که برادر ما علی مصری را به کشتن دهی...؟! (هزارویکشب فارسی - شب هفتصد و چهاردهم)

این داستان تاحدی اهمیت کبوتران نامه بر و تأثیر آنان، و اهمیتی را که در جامعه بدانها می دادند روشن می کند.



بهار درباره کبوتران زیبایی که در خانه نگاه می داشت و از پروردن آنان لذت می برد و حرکات و سکانات و عشق بازی و بیضه نهادن و جوجه بر آوردن و بالیدن کبوتران را به دیده تحسین می نگریست شعری زیبا و بدیع در تحت عنوان «کبوتران من» سروده و در آن مضمون های تازه انگیزته است. شکل و قالب شعر نیز با توجه به تاریخ سروده شدن آن تازه است. این شعر مرکب است از دو بیتهایی که بر وزن ترانه های روستائی (بحر هزج مسدس مقصور) سروده شده است با این تفاوت که در این گونه ترانه ها یا هر چهار مصراع و یا سه مصراع اول و دوم و چهارم قافیه دارد، لیکن در دو بیتهای متوالی بهار مصراع های اول و سوم یک قافیه و مصراع های دوم و چهارم قافیه ای دیگر دارند و این ترتیب تا پایان آن نگاه داشته شده است. این طرز قرار دادن قافیه نیز با آن که تازه نیست (قطران تبریزی قصیده ای به همین سیاق سروده و سعدی نیز در دیباجه گلستان دو بیت: اول اردی بهشت ماه جلالی... الخ را به همین منوال ساخته است) اما مشابه آن در شعر فارسی بسیار نادر است و به هر حال تفنن و تنوعی در کار شاعری به شمار می آید و در عصر خود (۱۳۰۱) از نوجویی و نوآوری خالی نبوده و مخصوصاً از این نظر که احساس شاعر

جنبه عینی (Objective) داشته و مشاهدات عالم خارج الهام بخش وی بوده و توصیف های وی مانند شعرهای کهن فارسی ذهنی (Subjective) نیست اهمیت بسیار دارد؛ چه پی روی از این شیوه و بیان تأثرهای عینی یکی از عوامل اساسی ایجادکننده شعر امروز است.

کبوتران من

بدن کافور گون پاها چوشنکرف به گرد من فرود آید چون برف	بیایید ای کبوترهای دل خواه پیرید از فراز بام و ناگاه
فشاند پر ز روی برج خاور کشیده سر ز پشت شیشه در	سحر گاهان که این مرغ طلایی بینمستان به قصد خودنمایی
کشیده عاشقانه بر زمین دم نوید عشق آید زان ترنم	فرو خوانده سرود بی گناهی به گوشم بانسیم صبح گاهی
نواهای لطیف آسمانی دمادم با زبان بی زبانی	سحر که سر کنید آرام آرام سوی عشاق بفرستید پیغام
که بکشایم در آن آشیان من رود از خانه سوی کوی و برزن	مهیا ای عروسان نو آیین خروش بالها تان اندر آن حین
چومن بر رویتان بکشایم آن در به گردون دوخته پر یک به دیگر	شود گویی در از خلد برین باز کنید افرشته وش یک باره پرواز
به زعم مردمان باستانی بگیرید اوج و گردید آسمانی	شوند افرشتگان از چرخ نازل شما افرشتگان از سطح منزل
وگر مانید بس بی آب و دانه بجز دلکش سرود عاشقانه	نیاید از شما در هیچ حالی نه فریادی نه قیلی و نه قالی
کف اندر کف زنان و رقص رقصان که این جان نیست جز من هیچ انسان	فرود آید ای یاران ازان بام نشینید از بر این سطح آرام
من این جا بهر تان افشانم ارزن به است از دیدن مردان برزن	بیایید ای رفیقان وفادار که دیدار شما بهر من زار

محمدجعفر محجوب

یک نکته تاریخی را درباره «کبوتر بازی» به مقاله فاضلانه و دلکش ←

→ آقای دکتر محجوب باید افزود ، و آن این است که یکی از جانشینان عمرو لیث صفاری بر اثر دل‌بستگی و اشتغال به کبوتر بازی از سلطنت خلع شده است . تاریخ سیستان از این امر چنین خبر می‌دهد : « و طاهر (بن محمد ابن عمرو لیث) باز گشت و به سیستان آمد شب یکشنبه غره رجب سنه احدى و تسعین و مائیتی ، و هیچکس را بار نداد ، و روز و شب به شراب و لهو مشغول شد ، ... و استران و کبوتر دوست داشتی ، همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی (ص ۲۷۵) و هر چه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان شدند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند (ص ۲۷۹) و سرهنگان طاهر همه نزد لیث آمدند ... کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزاین طاهر فرو گرفت ، (ص ۲۸۴)

پ . ن . خ

زان تاردیو

سخن‌ش پیننی گو چاک

بامدادان نگاه کردم
از پنجره نگاه کردم
عبور کودکان را دیدم

ساعتی بعد ، مردان و زنان بودند
و ساعتی دیگر ، پیران لرزان

می‌اندیشیدم که آنان چه زود پیر می‌شوند
و من هر لحظه جوان تر می‌شوم .

خطها و زبانهای ایران باستان

مورخ و ادیب و لغت شناس معروف ایرانی ، حمزة بن حسن اصفهانی (حوالی ۲۷۰-۳۶۰ هـ) را کتابی است که التنبیه علی حدوث التصحیف نام دارد ، که به معنی : « آگاهی بر پدید آمدن تصحیف در کلام عرب است ». تصحیف در لغت ، قرائت چیزی است به خلاف آنچه را که نویسنده آن اراده کرده باشد ، و آن غالباً چنانست که با افتادن یا برداشتن نقطه‌ای از يك کلمه معنی آن نیز تغییر کند ، به قول شاعر :

چو محرم شدی هرگز ایمن مباش

که محرم بیک نقطه مجرم شود .

این کتاب قدیم‌ترین اثری است که در این فن در لغت عرب نوشته شده است . مؤلفان ادب شناس اسلام ، از این کتاب بهره فراوان برده‌اند و عده‌ای از ایشان مانند ابو احمد عسکری (در گذشته در ۳۸۲) که چند کتاب در تصحیف و تحریف نوشته ، اقتباس بسیاری از کتاب حمزه کرده ، گاهی با کمان بی انصافی بدون آنکه از او نامی ببرند عین عبارات او را لفظ به لفظ در کتاب خود آورده‌اند .

تنها نسخه خطی منحصر به فرد این کتاب در کتابخانه مدرسه مروی تهران تحت شماره ۳۵ خطی موجود است . عدد اوراق آن ۱۰۲ ورق ، و طول و عرض صفحات آن ۸/۵ × ۱۳/۵ سانتیمتر ، و معدل سطور صفحات آن یازده سطر می‌باشد .

این نسخه متأسفانه بدون تاریخ است ، ولی به قرینه طرز

کتابت آن می‌توان حدس زد که متعلق به اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم هجری باشد.

این کتاب خوشبختانه در سال گذشته به تصحیح و تحقیق دانشمند و ادیب معاصر عراقی شیخ محمد حسن آل یاسین به طرز مرغوبی به قطع وزیری در ۳۳۸ صفحه در بغداد به طبع رسیده است.

کتاب التصحیف مربوط به ادب و لغت عرب است و کسانی می‌توانند حظی وافر از آن ببرند که در آداب آن زبان تبحر کامل و دستی قوی داشته باشند.

مطلبی که در این کتاب بدر ما ایرانیان فارسی زبان می‌خورد، تنها چند صفحه‌ای است که در آن راجع به خطوط و زبانهای قدیم ایران بحث شده، و خود موضوعی بدیع و تازه است. نگارنده به اشاره استاد بزرگوار جناب آقای دکتر خالکری آن چند صفحه را از تازی به پارسی آورده، برای مزید فایده و شرح و توضیح مشکلات، آن مطالب را در حاشیه با کتابهایی از قبیل الفهرست ابن ندیم، و تنبیه والاشراف مسعودی و مفاتیح العلوم خوارزمی و جز آنها مقایسه کرده است. امید است که پژوهندگان تاریخ ادب ایران را بکار آید.

محمد جواد مشکور

خط‌های ایرانیان باستان

به روایت حمزه اصفهانی

بیشتر خط‌های مردم جهان از ساکنان شرق و غرب و شمال و جنوب دوازده خط است و آنها:

خط عربی، حمیری^۱، فارسی، عبرانی^۲، سریانی^۳، یونانی، رومی،

۱- درباره خط حمیری که همان خط یمن قدیم باشد، رجوع کنید به الفهرست ابن ندیم ص ۱۰ (ترجمه)؛ و تاریخ اللغات السامیه تألیف اسرائیل ولفنسون ص ۲۲۷ - ۲۵۲.

۲- رك: الفهرست ص ۲۵.

۳- سریانی، از انواع خط آرامی است، رك: الفهرست ص ۱۹؛ و تاریخ اللغات السامیه ص ۱۴۵-۱۶۰.

قبطی ۱، بربری ۲، آندلسی ۳، هندی و چینی هستند.
پنج خط از اینها ور افتاده و دیگر بکار نمی‌روند، و کسانی که آنها را می‌دانسته‌اند از میان رفته‌اند، و آن پنج: حمیری، یونانی، قبطی، بربری و آندلسی می‌باشند.

سه‌دیگر از آنها در کشور مردم آن بکار می‌روند ولی در شهرهای اسلام کسی آنها را نمی‌داند، و آنها رومی و هندی و چینی هستند. میماند چهارتای دیگر که در شهرهای اسلام بکار می‌روند و مورد استعمالند، و آنها: عربی و فارسی و سریانی و عبرانی هستند.^۴
اما خط عربی يك گونه بیشتر نیست، ولی نوشتن اقلام آن در حال تجوید و تعلیق تغییر می‌یابد.

اما خط پارسی چنان که محمد موبد معروف به ابی جعفر متوکللی یاد

۱- قبطی به معنی مصری است، اصل این کلمه اصلاً «خیکوپتا» بوده و فینیقی‌ها، منفیس پایتخت مصر علیا را به آن نام می‌خواندند و توسط ایشان این اصطلاح به اروپا سرایت کرده و در زبان‌های اروپایی بصورت Egypt درآمده است (دکتر مشکور: ایران در عهد باستان ص ۹).

۲- بربری منسوب به اقوام بربر است که نام قبایل بسیاری است در کوهستان مغرب (افریقای شمالی) از برقه (لیبی) گرفته تا (اقیانوس اطلس) یا دریای محیط که آخر مغرب می‌باشد. حد جنوبی بربر تا به سودان می‌رسد (مراسد الاطلاع).

۳- منسوب به کشور اندلس Andalus است که همان شبه جزیره ایبریا و اسپانیای قرون بعد است، و چون قوم ژرمنی واندال قبل از حمله به افریقا از طرف شمال از ایالت بتیقا Baetica گذشته آنجا را واندالیسیا Vandalicia خوانده بودند، از اینجهت عربها در هنگام حمله خود به ایبریا (اسپانیا) بر اصل تسمیه کل بنام جزء تمام آن شبه جزیره را به تلفظ خود «اندلس» نامیدند. (رك، دائرة المعارف اسلامی ماده اندلس).

۴- ابن خلکان در کتاب وفيات الاعیان بعد از شرح کتابت عربی و خط مسند نیز مانند حمزه در کتاب التصحیف جمیع خطوط مردم جهان را از ساکنان شرق و غرب مشتمل بر دوازده خط: عربی، حمیری، یونانی، فارسی، سریانی، عبرانی، رومی، قبطی، بربری، آندلسی، هندی، چینی دانسته و بهمان تقسیمات قائل شده و ظاهراً مصدر روایت او همین کتاب التنبیه علی حدود التصحیف حمزه اصفهانی بوده است (وفیات الاعیان ج ۳ ص ۳۰).

کرده بر هفت گونه است. به گفته وی ایرانیان در روزگار پادشاهی و کشورداری خویش همه خواستها و مقاصد خود را به هفت خط می نوشتند و نامهای آنها چنین است:

رم دفیره، گشته دفیره، نیم گشته دفیره، فرورده دفیره، رازد فیره، دین دفیره [وسف دفیره] ۱. امامعنی: رم دفیره، خط عامه است ۲.
و معنی: گشته دفیره. خط گردیده و دیگرگون شده است ۳.

۱- ابن ندیم خطهای ایرانیان را از قول ابن مقفع نیز هفت خط روایت کرده، چنین بر می شمارد: دین دفیریه، ویش دبیریه، کشتج، شاه دبیریه، رازسهریه، راس سهریه (الفهرست ص ۲۲-۲۴)

۲- ابن ندیم این خط را «نامه دبیریه» یا «هام دبیریه» خوانده، می نویسد: طرز نگارش نامه به همانگونه است که سخن گویند و حروف آن نقطه ندارد و پاره ای از حروف را بزبان سریانی قدیم که زبان بابلیان است نوشته و آنرا به پارسی می خوانند، و عدد آن سی و سه حرف است و این خط مخصوص همه طبقات کشور بجز پادشاهان است. سپس نمونه آنرا هم در کتاب خود می دهد (الفهرست ص ۲۴).

۳- در اصل: کشته دفیره الكتابة المغیره. ابن ندیم در باره این خط می نویسد: ایرانیان خط دیگری نیز دارند که بآن کشتج گویند و بیست و چهار حرف دارد و با آن عهد و موآمرات و اقطاعات را نویسند و نقش انگشتری و نگارهای جامه و فرش و سکه دینار و درهم پارسیان با این خط است، سپس نمونه ای از آن نیز می دهد (الفهرست ص ۲۳) در جای دیگر از قول ابوسهل بن نوبخت در کتاب النهمطان می نویسد که: اسکندر پادشاه یونانیان ... دارا پسر دارا را بکشت ... و از آنچه در دیوانها و خزائن اصطخر بود نسخه برداشت و بزبان رومی و قبطی برگردانید ... و آنچه بخط پارسی که به آن کشتج می گفتند و به آن نیازی نداشت به آتش انداخت (ایضاً الفهرست ص ۴۳۶)

بهاءالدین محمد بن حسن، ابن اسفندیار در تاریخ خود از خط کشتج یاد کرده می نویسد: «آورده اند که چون اصفهبد مازیار بن قارن سوره های آمل خراب می کرد بر سر دروازه گرگان بستوقه یسافتند سبز، سر او بقلمی محکم کرده، متولی آن خرابی بفرمود تا بشکنند لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد بزوسطرها بخط کشتج نبشته، تا کسی را که به آن ترجمه واقف بود بیاوردند بخواند، هرچه استفسار طلبیدند نگفت تا بتهدید و وعید انجامید گفت براین لوح نبشته، نیکان کنند و وژان کنند، هر که این کند سال واسر نبرد. همچنان آمد، سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته باسر من راه (سامرا) آن بردند و هلاک کردند» (تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال ج ۱ ص ۷۲).

و معنی : نیم گشته دفیره ، خط نیم گردیده و نیم دیگر گون شده است .
 و معنی : فرورده دفیره ، خطیست که با آن نامه‌ها را می‌نوشتند .^۲
 و معنی : راز دفیره ، خط رمز و کتابت ترجمه است .^۳
 و معنی : دین دفیره ، خط دین است که با آن قرآن خویش و کتابهای
 دینی خود را می‌نوشتند .^۴

- ۱- و نیز خطی دیگر دارند بنام « نیم کشتج » در بیست و هشت حرف
 که طب و فلسفه را با آن می‌نویسند « نمونه‌ای نیز این ندیم از آن داده است .
 (الفهرست ص ۲۳)
- ۲- ظاهراً در اصل پارسی نام این خط « پرورده دبیره » و همان خط
 رم دفیره بوده که آنرا پرورده و اصلاح کرده برای نامه‌های رسمی و ادبی
 بکار می‌بردند .
- ۳- در اصل « کاتب‌الترجمه » ظاهراً کاتب در اینجا درست نیست و بایستی
 « کتابة الترجمة » بوده باشد که بمعنی « کتابة الرمز » است زیرا یکی از معانی
 ترجمه در عربی رمز و معماست (رک: ذیل قوامیس عرب‌دزی) این ندیم این خطرا
 « راز سهریه » نوشته و ظاهراً بایستی « راز دبیره » یعنی راز دبیری بوده
 باشد و می‌نویسد : « پادشاهان اسرار خود را (بطور رمز) برای دیگر ملل با
 آن می‌نوشتند ، و شماره حروف و صداهاى آن چهل حرف است که هر حرف
 و صدایی صورت معروفی دارد و از زبان نبطی چیزی در آن نیست » (الفهرست
 ص ۲۳) ، این ندیم بلافاصله از خط دیگری بنام « راس سهریه » یاد می‌کند که
 ظاهراً بایستی در اصل « دانش دبیره » بوده باشد زیرا می‌نویسد : « خط دیگری
 بنام راس سهریه دارند و فلسفه و منطق را با آن می‌نویسند ، حروف آن بیست
 و چهار و دارای نقطه است ، و نام آنرا بدست نیاوردیم » (الفهرست ص ۲۴)
- ۴- این ندیم این خط را « دین دفیره » خوانده می‌نویسند « آن بنوشتن
 دین اختصاص داشت و اوستا را با آن نویسند » (الفهرست ص ۲۲) ابوالحسن
 مسعودی درباره این خط می‌نویسد که : « زردشت این خط را اختراع کرد و
 مجوس (زردشتیان) آنرا « دین دبیره » یا خط دین می‌نامند و حروف و
 اصوات آن شصت حرف است ، و هر حرف و صوت شکل جداگانه‌ای دارد که
 بعضی از آنها تکرار می‌شود و برخی ساقط می‌گردد ، زیرا که تنها مخصوص
 زبان اوستا نیست » (التنبیه والاشراف ص ۸۰) ، مسعودی در کتاب دیگرش
 باز درباره اوستا و این خط می‌نویسد : « حروف معجم این کتاب بر شصت حرف
 دور می‌زند ، و در دیگر زبانها بیش از این حروف یافت نشود » (مروج الذهب ،
 ج ۱ ص ۱۹۴) .

و معنی : وسف دفیره ، خط همگانی و جامع خطوط است که مشتمل بر زبان همه مردم جهان از رومیان و قبطیان و بربریان و هندیان و چینیان و ترکان و نبطیان و تازیان می شود.^۱

بین آنها کتابت عامه یا خط همگانی وسف دفیره به بیست و هشت قلم رسم می شود .

و هر قلمی را نامی جداگانه است مانند آنچه را که در عربی : خط تجاوید ، و خط تحریر ، و خط تعلیق خوانند.^۲ هنر نویسندگی را [در نزد

۱- ابن ندیم این خط را « ویش دبیره » خوانده می نویسد که : « آن خط سیصد و شصت و پنج حرف دارد و با آن فراست (قیافه شناسی) ، و زجر (تفأل و مانند آن) و شر شر آب و طنین گوش و اشارات چشم ، و ایماء و اشاره و امثال آنرا می نویسند .

این خط بدست کسی نیفتاده است که ما بدانیم و از پارسیان نیز کسی نیست که بتواند با آن بنویسد . در باره آن از « امام موبد » پرسیدم ، در پاسخ گفت آری این خط برای ترجمه (معما) بوده چنانکه در خط عربی رمزها و معماهایی یافت شود (الفهرست ص ۲۲) . این خط را مسعودی « گشن دبیره » خوانده می نویسد ؛ « زردشت خط دیگری اختراع کرد که آنرا مجوس (زردشتیان) « گشن دبیره » نامیده اند که بمعنی کل و همه است ، و با این خط زبانهای دیگر مردم جهان ، و صداهای چهار پایان ، و مرغان ، و جز آنها را نویسند . شمار حروف و اصوات آن یکصد و شصت است ، و برای هر حرف و صدا، شکلی جداگانه است . در خطهای دیگر ملل خطی که بیش از این خط و دین دبیره حروف بیشتری داشته باشد نیست . » (التنبیه والاشراف ص ۸۰)

۲- ابن ندیم از خطی دیگر بنام « شاه دبیره » یاد می کند که « شاهان و نه سایر مردم در میان خود با آن مکاتبه می کردند ، و آموختن آن بر مردم ممنوع بوده است ، زیرا بر اسرار پادشاهان کسانی دیگر نمی بایستی آگاه شوند ، و ما این خط را بدست نیاوردیم » (الفهرست ص ۲۳) . و « نیز هجائی دارند که به آن زوارش (هزوارش) گویند و آنرا جداگانه یا پیوسته می نویسند و در حدود هزار کلمه است و برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر بکار می رود . مثلاً کسی که بخواهد گوشت بنویسد که در عربی « لحم » است « بسرا » می نویسد و گوشت می خواند ، و اگر خواست نان بنویسد که در عربی خبز است « لهما » می نویسد و نان می خواند . بهمین منوال هر چه را که می خواهند می نویسند و چیزهایی که احتیاج به گردانیدن آن نیست بهمان لفظ خود آورند » (الفهرست ابن ندیم ص ۲۴-۲۵) ؛ نیز رك، مقدمه فرهنگ هزوارشهای پهلوی، طبع بنیاد فرهنگ.

ایشان] نام‌های گوناگون بوده که طبقات دیوانیان تصدی آن فنون را داشته‌اند، و اکنون بسیاری از آن نام‌ها فراموش شده است .
چیزی از آنها جز : دلاذ دقیره ، وشهر همار دقیره ، و کذه همار دقیره ، و گنج همار دقیره ، و آهر همار دقیره و آتشان همار دقیره ، و روانگان همار دقیره^۱ بیاد نمانده است .

اما دلاذ دقیره^۲ : شیوة نوشتن دادنامه‌ها و حکم‌های قضائی است .
و شهر همار دقیره^۳ : شیوة نوشتن [آمار] خراج‌خانه است .
و کذه همار دقیره^۴ : شیوة نوشتن حساب‌های سرای شاهی بوده است .
و گنج همار دقیره^۵ : شیوة نوشتن [حساب] گنج‌ها و خزائن بوده است .
و آهر همار دقیره^۶ : شیوة نوشتن [حساب] اصطبل‌ها و ستور گاهها بوده است .

و آتشان همار دقیره^۷ : شیوة نوشتن [حساب‌های] آتشکده‌ها بوده است .
روانگان همار دقیره^۸ : شیوة نوشتن [حساب] وقف‌ها بوده است .
آنان را در نوشتن ، شیوه‌های دیگر جز اینها بوده که نام آنها از میان رفته و چیزی بجای نمانده است . [چنانکه در پیش گفتیم] آنان در نوشتن هفت گونه خط بکار می‌بردند ، کما این که در سخن گفتن به پنج زبان : پهلوی ، دری ، پارسی ، خوزی ، سریانی ، گفتگو می‌کردند^۹ .

اما پهلوی زبانی بوده که پادشاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند، و آن زبان منسوب به پهل است، و پهل: نام پنج ولایت: اصفهان،

۱- چنین است در مفاتیح العلوم (طبع اروپا ص ۱۱۸) ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی در گذشته در ۳۸۷ هجری و ظاهراً مطالب خود را از کتاب حمزه گرفته باشد .

۲- داد دبیره .

۳- شهر آمار دبیره .

۴- کذه آمار دبیره .

۵- گنج آمار دبیره .

۶- آخور آمار دبیره .

۷- آتس همار دقیره (خوارزمی) : آتشان آمار دبیره .

۸- روانگان آمار دبیره .

۹- عبدالله بن مقفع گوید زبانهای ایرانیان عبارت از: پهلوی ، دری ،

پارسی ، خوزی ، و سریانی است (الفهرست ص ۲۲) .

و ری، وهمدان، و ماه نهاوند و آذربایجان می باشد. ۱. اما پارسی زبان موبدان و کسان ایشان بود، و در ولایت پارس رواج داشت. ۲.

اما دری: زبان شهرهای مدائن است و درباریان شاه بآن زبان گفتگو می کردند و آن منسوب به درگاه شاه [یعنی] مردم پایتخت است و از میان زبان های مردم شرق غالب اهل بلخ بآن سخن می گویند. ۳.

اما خوزی: زبان است که منسوب به ولایت خوزستان می باشد، و پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام فراغت و در گرمابه و آبن و جای شستن تن بآن سخن می گفتند. ۴.

اما سریانی: منسوب به ولایت سورستان یا عراق است، و سریانیان همان کسانی هستند که به ایشان: نبطی گویند، و آن زبان خدمتگزاران و چاکران پادشاه بود، و هرگاه حاجتی داشتند و یا از ستمی زبان به شکایت می گشودند بآن لسان سخن می گفتند، زیرا آن از نرم ترین و چابکترین و چابکترین زبانهاست. ۵. تا اینجا حکایت از زردشت بن آذر خور معروف به محمد متوکل است.

ایرانیان را شیوه نگارش دیگری بوده که آنرا خط عسای می گفتند

۱ - پهلوی منسوب به پهل است که نام پنج شهر می باشد: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذر بایجان (الفهرست ص ۲۲) (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۱۷)

۲ - پارسی زبان موبدان و علما و امثال ایشان بود و مردم پارس با آن سخن می گفتند (الفهرست ص ۲۲)

۳ - دری، زبان شهر نشینان بود و درباریان با آن سخن می گفتند و منسوب بدربار پادشاهی است و از میان زبان اهل خراسان بیشتر اهل بلخ به دری سخن گویند (الفهرست ص ۲۲) (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۱۷)

۴ - خوزی زبانی است که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می گفتند (الفهرست ابن ندیم ص ۲۲) مفاتیح العلوم ص ۱۱۷.

۵ - سریانی زبان همگانی، و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود. (الفهرست ص ۲۲)، خوارزمی مانند دیگر زبانهای فوق عین عبارات حمزه را در کتاب التنبیه علی حدود التصحیف تکرار کرده است (مفاتیح العلوم ص ۱۱۷).

آن خط را شلمغانی^۱ حکایت کرده و متوکلی آنرا نمی‌شناخته است .
از بکیر اقلیدسی شنیدم که می‌گفت از شلمغانی درباره‌ی معنی این دو
بیت پرسیدم :

ای کتابِ بالّطی تعرفه و عند ضم تبیین^۲ أحرفه
والنشر ممایزیل صورته و کتبتا کتلها تخالفه

یعنی : کدام خط است که در هنگام درهم پیچیدن آنرا می‌شناسی -
و وقت بهم پیوستن حرفهایش آشکار میگردد . و از چیزهائیست که از هنگام باز
کردن ، صورت آن زایل میشود - و نوشته‌های ما همگی مخالف آن است .
پاسخ داد : که این صفت خط عصاست^۳ و آن اختراع بعضی از پادشاهان
ایران بوده که رمزهایی در آن نهاده بکار گزاران خود در شهرهای کشور
خویش خطاب نمیکردند .

این خط به مرکب ومانند آن نوشته نمیشد ، و آنرا بر پوست سفیدی
بطور عمودی می‌نوشتند ، و به صورت قطعه مستطیل درازی در می‌آوردند ، و
آنرا راست بر عصای پیکنی^۴ یا خربنده‌ای می‌نهادند .
و آن قطعه مستطیل باریک را بر آن می‌پیچیدند .

۱- محمد بن علی ، ابوجعفر شلمغانی ، معروف به ابن ابی عزراقزغلاة
و بدعت گذاران شیعه بود و کتابهای چندی درباره‌ی امامت و مسائل کلامی نوشت .
سیس دعوی حلول روح خداوند در خود کرده دینی بیاورد و میگفت که
خداوند در هر انسانی بر حسب لیاقتش حلول میکند ، گروهی از بزرگان دولت
المقتدر بالله عباسی از او پیروی کردند . وزیر وی ابن الفرات و پسرش ، حسن
او را تقویت کرده از او حمایت مینمودند ، تا اینکه فقها به کشتن او فتوی
دادند و راضی خلیفه او را گرفته در بغداد بکشت و جسد او را بسوزانید
(۳۲۲ هـ) وی منسوب به قریة « شلمغان » از قراء واسط است (اعلام زرکلی
ج ۷ ص ۱۵۷ ؛ معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۴ ، معجم الادباء ج ۱ ص ۲۳۵ ؛ منهج المقال
ص ۲۰۸) .

۲- در اصل : تلین .

۳- در اصل : کتابة العصا .

۴- در اصل ، الفیج و آن معرب پیک فارسی است . جوالیقی می‌نویسد ،

الفیج : رسول السلطان علی رجليه ، و لیس بعربی صحیح و هو فارسی ، یعنی
فیج ، پیام بر پیاده سلطان است و عربی درست نیست و پارسی است (المعرب
من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم ص ۲۴۳) .

حروف آن قطعه مستطیل بیکدیگر میپیوست ، سپس میخ آورده در آن قطعه مستطیل می نشانند تا خوب بچسبند .

پس آنچه را که می خواستند بکار گزار خود می نوشتند ، و هر گاه از نوشتن فراغت می یافتند آن میخها را می کشیدند و آن پوست مستطیل بر عصا آشکار می شد .

در آن جز نقطه هائی پسرانکنده پیدا نبود . سپس آن پوست مستطیل باریک را می پیچیدند و آنرا چون طبقی می ساختند ، و به یک و خربنده می گفتند که اگر در منزلی فرود آمدی طعامت را بر آن بگذار تا پندارند که آن طبق غذای توست .

کار رسول چنین بوده تا بنزد کسی که نامه بوی نوشته شده بود میرسید . آنگاه دوباره آن مستطیل باریک را چنانکه مرسوم بود بر عصا می پیچید ، بطوریکه سوراخهائیکه در پوست مستطیلی شکل بود برابر سوراخهائیکه در عصا جای داشت قرار میگرفت . آنگاه میخها را در سوراخها استوار میساخت و عصا را نزد کسی که نامه به او نوشته شده بود می گذاشت .

پس آن خطی که هر گاه پیچیده شود و بعضی از آن بر بعضی فراهم آید ، آنرا توان خواند و اگر باز شود صورت آن زایل گردد و خواندنش دشوار باشد این خط است .

سپس درباره آن خط از احمد بن علی بوقی متکلم پرسیدم . گفت : آری این درست است .

و لوله ای از کاغذ که پیشش بود برداشته ، دو برگ از آن جدا کرد و برهم نهاده و چند تا زد و چیزیکه خوانده می شد بر آن بنوشت ، چون آنرا باز و پهن کرد در هر جای از آن دو برگ جز علامات و نقطه هائی دیده نمی شد و گفت این همان خطیست که گوینده دو بیت مزبور آنرا وصف کرده است .

بگیر گفت : که من هیچ يك از این دو معنی را نمی فهمیدم و بخاطرم خطور نمی کرد تا اینکه بصحافی برخورددم که در نزد او کتابی جلد شده قرار داشت ، بر اوراقی که با تیغ بریده شده بود نظر افکنده دیدم که بر آنها خطی چنین و چنان نوشته بودند . هنگامیکه آن اوراق تا شده و فراهم می آمد خوانده میشد و وقتیکه بازو گشاده می شد ورقها از هم جدا شده و آن نوشتهها به صورت نقطهها و علاماتی در می آمدند ، و این چیزی بود که من می خواستم .

بیان هنر

رنه هویگک محقق فرانسوی و مورخ هنر که در سال ۱۹۰۶ به دنیا آمده است، درباره تاریخ و تحول مورفولوژی هنری و بخصوص روانشناسی جمعی هنر دارای تحقیقات وسیعی است. تا کنون آثار متعددی نگاشته است که از آن جمله است: «نقاشی فرانسه در قرن نوزدهم»، «هنر و انسان»، و نیز مطالعاتی درباره «سزان»، «وان گوگ»، «ورمیر»، «انکر»، «دلاکروا» و چند نقاش دیگر. مقاله زیر «رنه هویگک» از سال ۱۹۶۰ به عضویت آکادمی فرانسه برگزیده شده است. مقاله زیر برداشتی است از چند فصل کتاب اخیر او بنام «هنر و روح»

خسرو سبیدی

در هنر رایج ترین نوع بیان، بیان توصیفی است. هنرمند چیزی را که دیده و یا دریافته است بیان می کند، در این شیوه بیان هنرمند ناچار است خود را در چهار چوب رئالیسم مقید سازد. گاه نیز ممکن است این بیان شاعرانه باشد و فقط غنای زندگی درونی هنرمند را بنمایاند. گروهی نیز خواسته اند تا برای بیان ضمیر خود از هنر محض استفاده کنند و فقط از خطوط و رنگها یاری بجویند رنه هویگک اعتقاد دارد که بهره گرفتن از این شیوه، محدود کردن هنر است و از آن گذشته جز در تئوری نمی تواند وجود داشته باشد. چه قدرتی می تواند مانع شود تا این خطوط و رنگها در درون تماشاگر بازتابی از قدرت روحی و تمایلات هنرمند ایجاد نکنند؟ مربع های رنگی که وان لنت^۲ همانند موندریان^۳ در کنار هم نهاد بهیچ وجه شباهتی با کار موندریان ندارد و از حساسیت و ظرافتی دیگر حکایت می کند.

1- Rene Huyghe

2- Van lint

3- Mondrian

فقط کار دو صنعتگر که به درجه معینی از مهارت رسیده باشند ممکن است شبیه بهم باشد اما در کار دو هنرمند چنین شباهتی پیدا نخواهد شد. همین حضور هنرمند در هنر که قابل پرهیز نیست ثابت می‌کنند که هنر خود نوعی بیان است. مردم معمولاً به اشکال این حقیقت را قبول می‌کند چون از زبان و بیان، ایده‌ای ابتدایی دارند و این ایده همزمان با گسترش هنر توسعه نیافته است. به گمان ایشان زبان و بیان هنری باید در تصویر محدود باشد و کلمه به کلمه اندیشه‌های روشن و صریح هنرمند را به صورت تصاویر بیان دارد. آنها از وسایل بیان هنرمند می‌خواهند که کار سخن و قلم را انجام دهد. در پاسخ این گروه باید گفت که به هیچوجه بر ذمه بیان هنری نیست که مترجم کلمات باشد و «چون کتابی روی دیوارها سخن بگوید» ما فرسنگها از فرهنگ کهن به دور افتاده‌ایم که می‌گفت: شعر نوعی نقاشی است که سخن می‌گوید چنانکه نقاشی شعری است که خاموش است.

دیگر باید پذیرفت که دانش ما به زبان، طبیعت زبان و امکانات زبان نیز عمیقاً دگرگون شده است. بر گمن در کتاب «مقاله درباره آگاهی بلادرننگ ضمیر» حدود زبان مجاوره را تعیین کرده است. در گذشته عقیده عمومی بر این بود که «کلمه در مفهوم صریح خود هرچیز پایدار و همگانی را دربر می‌گیرد و در نتیجه فقط مابین مسایل غیر خصوصی تأثرات انسانی است.» به همین دلیل «عقایدی از ما که کمتر به خود ما تعلق دارد به وسیله کلمات قابل بیان هستند.» هر کلمه بیان کننده ایده‌ای است که خود این ایده از تصور ذهنی روشن و صریحی سرچشمه گرفته است که غیر خصوصی و همگانی بودن آن، آنرا برای عموم قابل درک می‌سازد. البته زبان می‌تواند حدود خود را توسعه بخشد اما در این صورت نامش تغییر می‌باید و شعر نامیده می‌شود و وارد قلمرو هنر می‌گردد.

اگر اندیشه‌ای معین و روشن با کلمه بیان می‌شود، چکیده و جوهر تجربیات زندگی را که لغزنده و سیال است نمی‌توان با آن بیان داشت. چیزی را که بودلر شاعر قرن نوزدهم فرانسه «صمیمیت ذهنی» می‌نامد نیز باید گفته شود. این چیزی که در گفتار نمی‌گنجد در اشعار شاعران کهن ایرانی نیز وجود داشته است مثلاً در حافظ می‌خوانیم:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

در قرن هجدهم روانشناسان اسکاتلندی درباره امکانات زبان و کلمات.

به تحقیق پرداختند.

دیوید هیوم محدودیت‌های آنرا مشخص داشت و نشان داد که زبان نمی‌تواند ترجمان احساسی دور از محدوده اجتماعی باشد. چون در آن روزگار در وجود روح فردی^۱ و حقوق آن بحث بود، هیوم از اینکه زبان قادر باشد طبیعت حقیقی روح فردی را بیان دارد دچار تردید شد زیرا زبان تمام ارواح فردی را بناچار با مقیاسی واحد باید بسنجد. هیوم می‌گوید: «اگر ما ظواهر آنی اشیاء را تصحیح نکنیم هرگز نخواهیم توانست احساسات خود را به یکدیگر انتقال دهیم، یعنی اگر ما اشیاء را از چیزی که در لحظه دریافت موجب شخصیت یگانه آن اشیاء می‌شود جدا نسازیم و از موقعیت حالیه خود صرف‌نظر نمی‌کنیم، احساسات ما قابل انتقال نخواهد بود. موقعیت حالیه ما روش مخصوص و فردی درک آنهاست.»

این زبان روح که هیوم آنرا باور ندارد در قرن نوزدهم بارور می‌گردد. برای شناختن این زبان بهیچ‌وجه لازم نیست که منتظر سال ۱۹۲۸ و کتاب «زیبائی شناسی» بند تو کروچه بمانیم. «کروچه» نخستین کسی نیست که متوجه شد در هنر بازگشتی به سوی مستقیم‌ترین شکل زبان انسانی وجود دارد.

قرن نوزدهم که وارث قرن هیجدهم بود میراث فلسفی ژان ژاک روسو را (فلسوفی که حساسیت طبیعی تعلیم نیافته را بیان داشت) شناخت، دریافت که در هر کسی بخشی مسکوت وجود دارد که یگانه‌ترین است و هنوز کسی بدان دست نیافته است. دلاکروآ ضدیت دو زبان را به خوبی نشان داد. او می‌نویسد: درما، از یکطرف «عقایدی وجود دارد که کلمات قادر به بیان آنها هستند»، همه وجود درونی ما طبعاً به همین قسمت خلاصه نمی‌شود، مابقی «روح» ما را تشکیل می‌دهد و روح ما نیز احتیاج به زبان مخصوص بخود دارد. دلاکروآ ادامه می‌دهد: «بدبخت کسی که در یک تابلوی خوب جز یک ایده مشخص نبیند و مسکین تابلویی که نتواند نمودار بینهایت باشد، زیرا «شایستگی یک تابلو در توصیف ناپذیری آن است، تابلو باید از صراحت، پرهیزد.» قلمرو یک اثر هنری جوهر نامشخص زندگی درونی است. برای درک این جوهر روشهای مبنی بر تجزیه و تحلیل کافی نیست بلکه باید از جادویی بلیغ کمک خواست. زبان هنر و شعر باید چنین باشد البته اگر شعر بخواهد در طبیعت کلمات تغییر دهد و آنها را به قدرت تصاویر مجهز سازد. این تئوری نه تنها تاکنون به قدرت خود باقی

1- L'âme individuelle.

است بلکه راه هنر مدرن را نیز گشاده است. معاصرین نیز اثر این عقیده به دور نیستند و بوفه^۱ می گوید: «نقاشی زبانی است، زبانی است بینهایت معنی تر از زبان کلمات»

در قرن بیستم که روانشناسی گسترش بیشتری یافته است و در ضمن فرم آن نیز بیشتر شده است تعریف زبان نیز تغییر یافته است و زبان حال کاملاً به حقیقت هنری نزدیک شده است. پدیدارشناسی از هوسرل^۲ تا مرلوپونتی نیز بدان کمک شایسته ای کرده است. مرلوپونتی درباره زبان می گوید: «کار زبان کاری است که به وسیله آن اندیشه ها که نمودهایی درونی هستند ارزشی «انترسوبژکتیو»^۳ یعنی ارزشی ذهنی در عین انتقال متقابل می یابند و سرانجام دارای وجودی ایده آل می گردند. «آیا این همان وظیفه ای نیست که ما برای هنرمی شناسیم؟ تنها هنر می تواند نفس و ذاتیت هنرمند را به تماشاگیر القا کند. هنرمند طنین نامشخص زندگی درونی را در خود می شنود. هنرمند درمی یابد که کسی که در اندرون او در فغان و در غوغاست او او نمی داند کیست می خواهد از درونش تظاهری برونی یابد: هنرمند می بیند که نمی تواند از کلمات و مفاهیم موجود برانزنده او لباسی بدوزد. این وسواس هر چه به هنر مدرن نزدیکتر می شویم بیشتر می شود.»

البته نباید این وسواس به جایی کشیده شود که زبان هنری قابلیت انتقال را از دست بدهد. چون طبق تعریف این زبان چیزی است که هنوز بیان نگشته است و کوشش تجربه شکل نیافته ای است که اکنون می خواهد شکل ایده آل خود را بیابد. هنر باید قبل از هر مسئله دیگر توصیفی برای چیزی که می خواهد بوجود بیاید بسازد. هنر مدرن بدون شك نمی تواند خود را به رضایت شخص هنرمند محدود سازد. هنرمند ضمن تلاش در راه نوآوری باید وظیفه ای را که زبان به عهده اش نهاده است فراموش نکند. یکی از منتقدین روشن بین زمان ما شارل آتین در همین باره می نویسد: «غیرممکن، کار هنری است. هنر باید چیزی را که تا کنون گفته نشده است به ما بگوید. و چیزی توصیف ناپذیر را به پلاستیک درآورد.»

در باره میراث

مزدیسنی در فلسفه ایرانی

ملاحظاتى که در اینجا عرضه می‌کنم نه از يك مورخ عرب و ایران است و نه از يك متخصص ابن‌سینا. این ملاحظات از نوعی آشنایی با گذشته پیش از اسلام ناشی می‌شود و دقیقاً به ادامه سنت فلسفی در سرزمین ایران مربوط می‌گردد. به همان اندازه که شناسایی ما از ایران باستان گسترش می‌یابد، با وضوح بیشتر تمیز می‌دهیم که ایران اسلامی قبلاً صاحب گنجینه‌ای از مفاهیم فلسفی بود که در جریان قرون گذشته، مدت زمانی دراز قبل از تفکر عرب گردآورده بود و ما ظهور مجدد تعدادی از این مباحث فلسفی قدیمی را در آثار اولین فلاسفه ایرانی و بخصوص ابن‌سینا می‌بینیم. پس بجاست که با جادادن ابن‌سینا در جنبش فکری، او را چون وارث و ادامه دهنده جنبش فکری دیگری که بنیانش در ایران مزدیسنی است نیز بدانیم.

در مورد ابن‌سینا در شرق و در غرب فراوان مطالعه کرده‌اند. آراء او مورد بررسی و شرح و تفسیر قرار گرفته است. حکمت الهی او تجزیه و تحلیل گردیده و مجموعه اصطلاحات او در حال مدون شدن است. این فلسفه تا آنجا که از افکار ارسطو و فلوطین نیرو گرفته و به عربی بیان می‌شود، بخصوص به عنوان گسترش یا انتقال افکار یونانی که به جامعه عربی درآمده و با اسلام تناسب یافته است تلقی می‌گردد. اما اغلب این مطالعات این تصور را به وجود می‌آورد که ابن‌سینا ظاهراً می‌توانسته در هر دیاری که فرهنگ اسلامی و زبان عربی داشته باشد به دنیا آید. تا جدودی فراموش کرده‌اند که ابن‌سینا تقریباً معاصرو هموطن فردوسی است و اصل او از ناحیه بخارا است که در سرنوشت ایران نقشی آن چنان مهم

و آن چنان ناشناخته داشته است. همچنین فراموش شده که او هم از لحاظ فرهنگی و هم به سبب تولدش ایرانی است و تکوین او باید وی را در تماس با مکاتب فلسفی ایرانی که سنتی فلسفی مقدم بر اسلام را حفظ می‌کردند گذاشته باشد. بدون اینکه قسمت اساسی را که به الهام یونانی در گسترش افکار ابن‌سینا برمی‌گردد هیچ بشماریم بد نیست اهمیت اندیشه فلسفی در ایران قبل از اسلام را یادآوری کنیم.

برای سنجش تأثیر سنت مزدیسنی روی فلسفه ایرانی اسمهای معنی که در ایجاد منابع نظام جدید بکار رفته است می‌تواند شاهدهی باشد. کافیت که سه اصطلاح اساسی زبان فلسفی را که ریشه پهلوی دارند در نظر بگیریم؛ اینها کلماتی هستند برای «زمان» پهلوی Zamān؛ «جوهر» پهلوی gohr (عربی و فارسی جوهر)؛ «رای» پهلوی rāy؛ سه مفهوم اساسی که قبلاً در پهلوی، در رساله‌های مذهبی و فلسفی بسیار بکار رفته و تفکر فارسی و عرب فراوان از آن بهره‌برداری کرده است. باید هم‌چنین در مورد ظرفیتی که زبان فارسی برای تشکیل اسامی معنی نشان می‌دهد پافشاری کرد. در این قسمت نیز فارسی وارث پهلوی است که در آنجا لغات مختوم به -ih و -išn - گسترش قابل توجهی داشته است و بدین ترتیب امکان بوجود آمدن بعدی مفاهیم جدید را می‌دهد. بالاخره توانایی بحث تجریدی و برخورد افکار که حکمت الهی مزدیسنی به زبان پهلوی را مشخص می‌کند وجود داشته است. صاحب نظران مزدیسنی قبلاً وسایل سازمانی ذهنی را ضمن کاربرد مفاهیم قدیمی اصول دین زردشتی «پرداخت» کرده بودند. مجموعه ادبیاتی حاوی تفسیر و مناظره به پهلوی، که در حقیقت هنوز بطور کامل منتشر و تفسیر نشده، دلیل این فعالیت فکری است که در ایران شمال شرقی مدت زمانی دراز بعد از مسلمان شدن آن ناحیه ادامه داشته است. آیا ابن‌سینا می‌توانست پهلوی بخواند؟ نمی‌توانیم این موضوع را تصدیق کنیم و با انهدام کتابخانه بخارا اطلاعات ما منحصر به فرضیاتی است که در مورد کتابهایی که آنجا می‌توانست باشد وجود دارد. بهر حال بسیار محتمل است که تعالیمی که ابن‌سینا در بخارا دیده است اصول مزدیسنی را به او به صورت گوناگون شناسانده باشد.

اما اینجا ایرادی را باید پیش بینی کنیم. خواهند گفت که ابن‌سینا مستقیماً از فلسفه یونانی، ارسطویی یا نوافلاطونی، ملهم می‌شود، بنابراین آیا بجاست که منابع ممکن اندیشه‌ای که خود را شخصاً تابع یونان می‌داند در گذشته ایران جستجو کرد؟

پاسخ ما این است که حل مسئله به آسانی میسر نیست. هیچکس در

حقیقت شك نخواهد کرد که ابن سینا بعد کافی به افکار فلاسفه یونانی رجوع کرده باشد. اما این موضوع بیش از آنچه به خود ابن سینا مربوط شود ناشی از شناسایی است که زمان او از یونان و از تفکر یونانی داشت. امروزه دیگر قطعی است که فلاسفه یونانی خیلی پیش از بیداری اندیشه اسلامی در ایران نفوذ کرده بود. **نالینو** قبلاً کشف کرده که برخی از ترجمه‌های عربی رسالات ستاره شناسی یونان در حقیقت از روی ترجمه‌های پهلوی انجام گرفته است. روحانیان مزدیسنی قبلاً با آثار ارسطو و بقراط آشنا بودند. باید بیش از آنچه تا بحال شده به فعالیت مترجمان سریانی که واسطه بین یونان و ایران بودند توجه کرد. ما می‌دانیم که **پل پارسی** رساله‌ای از منطق یونان را در زمان پادشاهی خسرو اول، در قرن ششم به پهلوی ترجمه کرده بود. مهمتر از آن دلایلی موجود است که نویسندگان بندهشن با فرضیات ارسطویی در مورد تشکیل عالم و روح و فرضیات بقراطی در مورد بدن انسان آشنا بودند. **ه. و. بیلی** ۲ نشان داده که اصطلاحات بکار رفته در این کتاب از یونانی ترجمه شده است و می‌توان معادلاتی چند میان اصطلاحات پهلوی و یونانی برقرار کرد: پهلوی *gavakih* (یونانی *auxesis* ، نمو ، افزایش) ، پهلوی *zahakan* (یونانی *stoikheia* ، عناصر) ؛ پهلوی *desak* (یونانی *eidas* شکل) ؛ پهلوی *amezišn* (یونانی *mixis* ، آمیزش ، اختلاط) ؛ پهلوی *bavišn u vināsišn* (یونانی *genesis*) ؛ پهلوی *yudtih* (یونانی *alloiosis* تغییر) ؛ پهلوی *bavišn-astišnih* (یونانی *ousia* ، ذات) و غیره. اما از هم اکنون می‌توان اهمیت این واقعیت را سنجید که ایران مزدیسنی قبلاً برخی از عقاید یونانی را که بعداً دوباره در ایران اسلامی از راه ترجمه‌های عربی داخل شد می‌شناخت. بنابراین در حکمت الهی مزدیسنی نوعی مشرب نوافلاطونی به وجود آمد و این جریان اجازه درک این موضوع را می‌دهد که چرا **جیمس دارمستتر** ۳ تصور کرده بود که می‌توان نفوذ افکار افلاطونی را در گاتهای اوستا بازدید. حتی اشتباه او آموزنده است.

در این شرایط می‌شود از خود پرسید که آیا همگی یا لااقل قسمتی از اولین ترجمه‌های عربی که از آثار فلاسفه یونان انجام گرفته از روی ترجمه‌های

1— Nallino .

2— H. W. Bailey,

3— James Darmesteter .

پیشین که به پهلوی شده بود فراهم نیامده است؛ این موضوع سؤالی ثانوی را پیش می‌کشد که ما فقط آنرا مطرح می‌کنیم؛ در آن زمان تا چه حد اولین فلاسفه عرب زبان در ایران از مطالب برخی از فلسفه‌های یونانی که سنت پهلوی به ارث گذاشته بود و در ماوراءالنهر حفظ می‌شد با خبر بودند؟

در آن‌چه به شخص ابن‌سینا مربوط می‌شود مایلیم چند مشخصه‌ای را که در فلسفه او ادامه و ویژگیهای خاص ایران مزدیسنی و هم چنین مانوی را نشان می‌دهد مورد توجه قرار دهیم. این مشخصات متفاوتند؛ برخی به نحوه بیان و بعضی به ماهیت تعالیمش مربوط می‌شود.

اولا در سبک او توسل مکرر به تمثیل وجود دارد. و این طرز بیانی است که مخصوص به ایران است و قدمت بسیار دارد و غالباً در متون مزدیسنی و مانوی می‌توان آنرا باز یافت. طریقه‌ای که جریان يك استدلال تجریدی را در عین حال واضح و مطبوع می‌کند. استدلالی که بحثی به دنبال دارد گاهی با تغزلی چاشنی می‌یابد و یا با مقایسه‌ای پیش پا افتاده روشن می‌شود.

سپس طرح ثنوی بنای عالم از نظر ابن‌سیناست. حدود و تقسیمات او به این سنت بزرگ ثنوی که نشانه مخصوص تفکر ایرانی است وفادار است. می‌توانیم این مفاهیم ثنوی را در نظام‌های پی‌درپی مذهب یا تفکر ایرانی دنبال کنیم. از **گاتها** به این طرف که در آن این موضوع با قطعیت در جریان جدال اولیه دو «روان» تصریح شده است، و بعداً در **خلال اوستا** که در آن جا سازمان یافته، سپس در مانویت که از آن عقاید اساسی خود را تشکیل داده است و بالاخره در عالم ابن‌سینایی این سنت ادامه می‌یابد. این گرایش همیشگی به تشکیل همه اشیا بنابر يك طرح «ثنوی» ناشی از الهامی یونسانی نیست، بلکه برعکس آنچه در اندیشه یونانی مثلاً در آخرین آثار **افلاطون**، از ثنویت وجود دارد، تحت تأثیر افکار ایرانی و «منهای زردشتی» است که از راههای هنوز ناشناخته‌ای تعلیم اولیه جهان شناسی ایرانی و ثنویت عالم و انسان را وارد یونان کرده است.

باید بخصوص به شباهتهای نمایانی که بین افکار ابن‌سینا و اعتقادات مانوی وجود دارد اشاره کرد. مفهوم ماده از نظر ابن‌سینا بسیار با معنی است، ابن‌سینا ماده را نه تنها به عنوان مقابل روح بلکه هم چنین به عنوان مقابل کیفیات آن توصیف می‌کند. در حالیکه روح یگانه حقیقتی است متصف به صفات ممین و می‌تواند به کمال برسد، ماده نفی همه اینهاست. ذات ماده در سلب کلیه کیفیات و در عدم امکان وصول به کمال قرار دارد. ابن‌سینا آنرا چنین وصف

می‌کند که ماده « زشت » است و « بد » است. جنسیت فلسفی که او به ماده نسبت می‌دهد « نبودن » مطلق است و سرانجام تا به آنجا پیش می‌رود که آنرا با عدم همانند می‌کند. در اینجا تأثیری از فلسفه نوافلاطونی را می‌توان دید (آنرا قبلاً هم دیده‌اند). آیا تنها از اینجا است که چنین تخطئه‌آسای و شدیداً ناشی می‌گردد و باید وجه تمایز ذاتی نظام فلسفی ابن‌سینا را بنیان نهاد ؟

اما مفهوم تأثیر و نفوذ نباید به‌عنوان یگانه علمت شباهتهایی محسوب شود که در عقاید فلسفی کشورهای مختلف به ظهور می‌رسد. لاقلاً می‌توان اتصال بارزی را میان این اصول و افکار مانوی نشان داد. از نظر مانوی، ماده تاریک و تیره hyle روح رنجور و معذب را زندانی می‌کند. در این اسطوره هیچان انگیز « من »، وجود اصیل، حصه نور، بخشی از ذات اولوهیت، از ابتدای زندگی با ماده که « زشت » و « لاشعور » و « بد » و « بالآخره محکوم به تخریب خود می‌باشد آمیخته است. در حقیقت ماده جز با جذب روحی که آنرا زنده می‌دارد بقا ندارد. زیرا بیرونی از قول مانوی نقل می‌کند، « اگر آن چه جاندار است، از عنصر حیاتی که با وی آمیخته است و خود را تنها در وجود او نمودار ساخته جدا شود قادر به زندگی نیست، در حالیکه عنصر حیاتی که او را ترک کرده است نیروی حیاتی خود را حفظ می‌کند و هرگز نمی‌میرد. در این جهان-شناسی اساطیری فلسفه‌ای بیان می‌شود که گویی افکار ابن‌سینایی را قبلاً مجسم کرده است.

باز هم مسئله اساسی دیگری را نقل می‌کنیم که بیان رابطه میان وجود اعلی یعنی خدای متعال و آفرینش از نظر ابن‌سیناست. مسئله از نظر او این بود که این رابطه ضروری را بدون حصول تناقضی در این مفاهیم هر بوط برقرار کند. مبدأ اعلی به عنوان اینکه اصل و مبدأ است و تقدم وجود دارد باید آفریننده اشیا باشد. اما اشیا با ذات خود تناقض دارند. اگر مسئولیت جهان را با کثرت اختلافاتی که مابین با « وحدت » است، با تمامی که مخالف « ابدیت » است به مبدأ اعلی نسبت دهند، انتظام فلسفی به خطر می‌افتد، و در مفهوم مبدأ اعلی مجال و تناقضی حاصل می‌شود که آنرا نابود خواهد کرد. راه حلی که ابن‌سینا در نظر می‌گیرد بسیار عجیب است. مبدأ اعلی جلوه‌ای از خود متجلی می‌کند. « فرشته » ای که « عقل کل » نامیده می‌شود و اولین معلول (المعلول الاول) یا عقل مجردی است که تمام ابدیت آنرا به وجود آورده است. از آن جا که این عقل کل متمایز است می‌تواند هم خود و هم آفریننده خود را بشناسد

و بدین ترتیب اولین جلوهٔ ثنویت را در جهان وارد می‌کند که از آن «تکثر» به وجود می‌آید. در عین حال او اولین موجودی است که فروغ مبدأ اعلی را مشاهده می‌کند. اما از طرف دیگر این وضع بدوی که خدای متعال و ثابت، برتر و بیرون از آفرینش، بخشی از ذات خود را به یک «عقل کل» تفویض می‌کند تا واسطه میان او و آفرینش باشد ما را از راه نقل عقاید فلسفی به یاد افسانهٔ جهان-شناسی مذاهب مزدیسنی و زروانی و مانوی می‌اندازد که روشن‌ترین بیان آن در رسالهٔ مزدیسنی «مینوی خرد» آمده است. در برابر اورمزد عقل لدنی *asn xrat* قرار دارد که با وجود اشتراک در اصل با وی فرق دارد. عقل لدنی مدعی است: «من که عقل لدنی هستم، از ابتدا و قبل از آسمانها و دنیای مادی با اورمزد بوده‌ام.» این عقل لدنی که به دنیای روحانی متعلق است و بر آفرینش مادی تقدم دارد چون واسطه‌ای میان خدای متعال با همهٔ عظمت و سکون و دنیای مادی و بشری قرار گرفته است. قبلاً در مذهب مزدیسنی اوستائی هم موقعیت **وهومنوا** و **سپنته‌منیو**^۲ که چون جلوه‌هایی از **اهورامزدا** هستند و قدرتهای خلاقه را دریافت کرده‌اند، این چنین بوده است. در مذهب مانوی به یاد افسانهٔ پدر بزرگی «ابوالعظمه» (زروان) که مادر زندگی «ام‌الحیات» و سپس انسان اولیه را با تجلی به وجود می‌آورد می‌افتیم. در تحت این تمثیل و تجسم همان اصل را بازمی‌شناسیم. خدای متعال که خیر است و کمال غیر مخلوق، نه می‌تواند وارد جدال با «وجودشر» شود و نه بطور کلی نقصی را که خاصهٔ مخلوقات است بر عهده گیرد. در اینجا تحت اصطلاحات اساطیری و در افکار ابن‌سینا در جامعهٔ اصطلاحات فلسفهٔ اولی و ما بعد الطبیعه همان مفهوم را بازمی‌شناسیم.

بنابراین یک سلسله تحقیقات در مسیری که مجعلاً به آن اشاره شد باید به عمل آید. قصد من فقط ارائهٔ جهت و ذکر امثلهٔ چندی از آن است. اشخاص دیگری که صلاحیت بیشتر دارند این مسایل را تصریح خواهند کرد و با توجه و موشکافی قادر به مشاهدهٔ افقهای دورتری خواهند بود. مورخان فلسفهٔ ایرانی اگر جنبشهای فلسفی که در حکمت الهی مزدیسنی قرون ۸ و ۹ میلادی برپا شده و عقایدی که در ایران مدت زمانی دراز پس از گرویدن به مذهب جدید دوام داشته در نظر بگیرند، چشم‌انداز خود را غنی‌تر خواهند ساخت. در مورد بسیاری از نکات، در خلال جنبش شدید اسلامی و روابط جدید با افکار یونانی، ظاهراً امکان مشاهدهٔ تداوم در اندیشهٔ ایرانی وجود دارد.

ترجمهٔ ژانل آموژگار

1- Vohu Mano.

2- Spenta Manyu.

نمایش

هیچ میلی به رفتن به آن تماشاخانه نداشتم . مثل صدها نفر دیگر دم در ایستاده بودم و به عکسهای پشت شیشه ها نگاه می کردم . دوسه نفر در راهروئی جلوی در ورودی تماشاخانه ایستاده بودند و پشت سرهم فریاد می کشیدند : « بشتابید ، تا وقت نگذشته عجله کنید . تا چند لحظه دیگر نمایش باشکوه ما شروع می شود . دو ساعت تمام مشغول خواهید بود . آواز خواننده محبوب ، بلبل شرق ، روح شما را نوازش می دهد . از عملیات محیرالعقول شعبده باز معروف جهان دهانتان باز خواهد ماند . بادیدن نمایش اخلاقی آدمخوارها ، بهترین نمایش اخلاقی ، ادبی ، اجتماعی عبرت خواهید گرفت . عجله کنید ، عجله کنید ، تا چند لحظه دیگر بزرگترین نمایش قرن شروع می شود . »

گفتم که هیچ خیالی برای رفتن به آنجا نداشتم . يك پیش آمد كوچك باعث این کار شد . بیست سال بود که او را ندیده بودم . درحقیقت از وقتی که مدرسه را تمام کردیم . آنوقت ها راهمان یکی بود و هر روز باهم بودیم . صورت گوشتالوئی داشت با شاندهای پهن و افقی . درحالیکه اصلاً به ورزش علاقه ای نداشت ، هیکل قهرمانان وزنه برداری را داشت . به صورتش که نگاه کردم نتوانستم از آن چشم بردارم . دودل بودم که آیا خودش است یا شباهتی به او دارد . در این فکر بودم که لبخندی زد ، منم جوابش دادم . بعد خواستم از حال و روزش بپرسم و مطمئن شوم که خود اوست ، ولی او مجال نداد ، دستم را گرفت و به داخل راهرو کشید و گفت : « کاری که نداری . بیابریم نمایش را تماشا کنیم . » می خواستم معذرت بخواهم و از او جدا شوم ، ولی دستم در دستش بود و به جلوی گیشه بلیط فروشی رسیده بودیم . او بود که دو

بلیط خرید . زن بلیط فروش که صورت بزک کرده اش از شکاف میله‌ها دیده می‌شد لبخندی زد و دندانهای کج و کوله و درشتش نمایان شد.

درون سالن کمی تاریک بود ، يك بلندگو آهنگ تندی را بلند پخش می‌کرد . صدای آن سه نفری هم که در راهروی بیرون مردم رهگذر را برای خرید بلیط تشویق می‌کردند درهم برهم شنیده می‌شد. راهنما دوصندلی آن جلو به‌ما نشان داد و ما نشستیم . از صدای زمزمه و هیاهو معلوم بود که جمعیت زیادی در سالن است . نمی‌دانم چقدر طول کشید ، پنج دقیقه، ده دقیقه، که چراغها خاموش شد و پرده صحنه کنار رفت . تا آنوقت من هرچه خواستم از او چیزی پرسم و از اسم و رسمش با خبر شوم ممکن نشد . هر بار او دستش را روی بینی‌اش گذاشت و مرا ساکت کرد و گفت باشد برای بعد . وقت بسیار است . و من مردد بودم که آیا این همان رفیق بیست‌سال پیش من است ، یا کس دیگری است . چه کس دیگری می‌توانست باشد؟ اگر او نیست پس چرا مرا به‌نمایش دعوت کرد . اصلاً چرا من همراه او آمدم . ترس مبهم و نومیدی‌کننده‌ای در جانم دویده بود . تنم مورمور می‌شد . آب گلویم خشک شده بود و دلم شور می‌زد . ترس ورم داشته بود . از سالن و از مردم آنجا ، از آن مردی که در کنارم نشسته بود و مرا به‌تماشا مهمان کرده بود. دوسه بار برگشته بودم تا او را خوب ببینم و هر بار اولبخندی تحویلیم داده بود. دندانهایش مثل دندانهای زن بلیطفروش که بزک غلیظی کرده بود ، درشت و کج و کوله بود . يك پاکت هم تخمه آفتاب گردان خریده بود که مرتب آنها را می‌شکست . يك مشت هم به‌من تعارف کرد که جرأت نکردم بگیرم . ولی آنها را نشکستم و همانطور در میان مشت که خیس عرق بود بهم فشار می‌دادم. چراغهای صحنه که روشن شد زنی نیمه‌برهنه از دری وارد شد . شباهت عجیبی به زن بلیطفروش داشت . گویا خواهرش بود . دندانهایی همانطور درشت و کج و کوله داشت . مثل او هم بزک کرده بود . می‌رقصید و آواز می‌خواند. مردم همراه آهنگ او دست می‌زدند و زن سینه و کمرش را تکان می‌داد. وقتی که زن پشتش را به مردم کرد و به طرز مسخره‌ای کفلهای درشتش را تکان داد، دوست قدیمی من خنده‌های بلند می‌کرد . و با آرنجش به پهلو می‌زد . دوسه بار هم با دستش محکم به پای من کوفت و من که باو نگاه کردم زن را به من نشان داد. پهلو می‌زد و در گرفته بود و روی رانم می‌ساخت آواز که تمام شد زن تعظیم کرد و رفت ، مردم باز آنقدر کف زدند که زن دوباره ظاهر شد و دوباره آواز خواند و باز کفلهایش را به مردم کرد و تکان داد و رفیق قدیمی من

باز با آرنج به پهلوی من زد و بادیست روی پایم کوفت . و پهلوی من درد گرفت و پایم سوخت . آواز که تمام شد زن رفت و مردم باز دست زدند و فریاد کشیدند و زن باز برگشت و کارها سه چهار بار تکرار شد . کم کم هیجان مردم فرو نشست و رفیق من هم آرام شد . پاکت تخمه نصف شده بود و او مرتب می شکست و پوستها را بطور مخصوصی از دهانش به جلو پرتاب می کرد . چندتا از آنها هم روی لباس و شانه مردی که جلوی من نشسته بود افتاده بود . همین کار او به اضافه خنده هایش و هیجانی که داشت مرا به خود مشغول می کرد و من بیشتر دلم می خواست او را نگاه کنم . ولی هر بار با شکست روبرو می شدم چون او بر می گشت و لبخندی می زد و من بناچار نگاهم را از صورتش می گرفتم . به همین جهت من قسمتهایی از نمایش را نمی دیدم . اصلاً یادم نیست که زن صحنه را چه وقت ترک کرد و بعد برنامه چه بود . تا اینکه مردی میانه بالاروی صحنه آمد و پشت میکروفن قرار گرفت . سبیلهای نازکی داشت و يك چوبدستی در دست گرفته بود . اول تصور کردم می خواهد آواز بخواند ولی خودش گفت شعبده باز است . در همان شروع کار با چوبدستی اش اشاره ای کرد و چند کلاه از سر تماشاچیان به طرفش پرواز کرد . صاحبان کلاه دنبال کلاهها در سالن براه افتادند ولی این کار بی نتیجه بود . بعد مرد شعبده باز شروع کرد به بیرون آوردن کبوتر از جیبهایش . آنقدر این کار را کرد که صحنه پر از کبوتر شد . شماره کبوترها شاید دوست تا بود شاید هم بیشتر مرد با چوبدستی اش اشاره ای کرد و چراغهای صحنه خاموش شد و او در گردی نور يك نورافکن به کبوترها نزدیک شد و رو به تماشاچیان کرد و گفت : اینها نعمتهای خداوندند و برای خوراک ما ساخته شده اند . دستی به شکمش کشید و در برابر چشمان حیرت زده تماشاچیان اولین کبوتر را گرفت و بایک حرکت آنرا پاره کرد و خورد . در نور سرخ رنگ نورافکن چنگهایش با ناخنهای بلند خون آلود بود . و از چهره اش ولی عجیب برای دیدن و خوردن بخوبی نمودار بود . کمی مکث کرد و بعد يك باره فریادی جیغ مانند کشید و گفت : همه اینها را خواهم خورد ، همه را اینها مال خودم هستند . کبوترها یکی پس از دیگری پاره پاره می شدند و در حلقوم او فرو می رفتند .

یکی دوبار هم که تکه پاره ای از آنها بر زمین می افتاد مرد دولا می شد و بر می داشت و در دهان می گذاشت . سالن را سکوت گرفته بود . نفس از کسی در نمی آمد فقط گاهی بعضی ها از تعجب هیچ هیچ می کردند . تنها همراه من بود

که به هیجان آمده بود دستهایش را به زانوانش می‌خندید و مرد را تشویق می‌کرد :

- های جانمی! بخور! بخور! دوسه بار برگشتم اورا نگاه کردم جلوی صندلی نشسته بود و با دقت به صحنه می‌نگریست. مژه نمی‌زد مثل این بود که نمی‌خواست يك لحظه از تماشا غافل بماند.

همه کبوترها که خورده شدند مرد با دستمالی دهانش را پاک کرد. انکار نه انکار اتفاقی افتاده است حتی پری از کبوترها کف صحنه وجود نداشت تنها اثر این کشتار چند قطره کوچک خون بود که بر سینه پیراهن مرد دیده می‌شد مرد که از این خوراک راضی به نظر می‌رسید چندبار مژه مژه کرد و صدای ملج‌ملج دهانش شنیده شد. و بعد مثل این که کاملاً سیر نشده باشد سرش را در اطراف صحنه به گردش درآورد تا چیزی جستجو کند. در این هنگام از گوشه صحنه سه مرد درشت هیکل برهنه که پوستی به خود پیچیده بودند وارد شدند. مرد شعبده باز رو به تماشاچیان کرد و گفت حالانوبت نمایش آدمخواران است.

به محض این که این حرف از دهانش خارج شد آن سه مرد به طرف شعبده باز آمدند و وقتی نزدیک او رسیدند با زبانی ناآشنا که کسی چیزی از آن نفهمید چیزهایی گفتند و شعبده باز که خوب گوش کرد نیز چیزهایی گفت اشاره‌ای کرد و دونفر از آنها به جان سومی افتادند. چند لحظه بعد آن دو مرد، سومی را به زمین افکندند و جلوی چشم همه تماشاچیان او را خوردند. درست مثل این که ران پخته گوسفندی را یا جوجه کباب کرده‌ای را می‌خوردند وقتی از اینکار فارغ شدند با پاهایشان استخوان‌های مرد را به کنار صحنه پرتاب کردند و بعد مانند کسانی که غذای لذیذ و کاملی خورده باشند دهانشان را پاک کردند و باهم شروع کردند به قدم زدن ولی این حالت صلح و صفا طولی نکشید زیرا درحین که قدم می‌زدند یکی از آنها به دیگری یا تنه زد یا پایش کمی لغزید و به آن دیگری خورد همین انگیزه‌ای بود برای يك بدو بین آنها. آنها به زبان خودشان چیزهایی بهم می‌گفتند. این بگو مگو چند لحظه طول کشید و آن دو به جان هم افتادند. جدال سخت و وحشتناکی بود جدال دوغول خشنناک و سیری ناپذیر.

شعبده باز که لبخندی بر لب داشت به جدال آنها می‌نگریست و بی طرفانه آنها را به زد و خورد تشویق می‌کرد. او به پیروزی هیچ کدام از آنها اهمیت نمی‌داد. خوب پیدا بود که طالب تماشای جنگ و خونریزی است. با دقت

کامل زیرورو شدن آنها را تماشا می کرد . هر کدام ضربه‌ای می زدند . او می گفت جانمی بزن .

آنکس هم که پهلوئی من نشسته بود همین حال را داشت : پاهایش را بر زمین می کوفت دستهایش را بهم میزد و فریاد می کشید . اما این یکی برخلاف شعبده باز بی طرف نبود . معلوم نبود چرا خواهان پیروزی یکی از آنها شده بود . او را تشویق می کرد و به دیگری فحش می داد . سرانجام هم پیروزی با کسی شد که او طرفدارش بود . آن که پیروز شده بود دیگری را که از نفس افتاده بود بر زمین کوفت و روی سینه اش نشست .

بدن هر دو خیس عرق بود و مرد پیروز با دو دست گلوی دیگری را می فشرد . صدای خرخری از دهان مرد مغلوب همراه با کفی خون آلود بیرون می آمد . وقتی صدا قطع شد او و مرد آن که زنده بود با دست موهای سر مرده را گرفت و آنرا کمی بلند کرد و مثل اینکه از مردنش خاطر جمع شده باشد روبه تماشاچیان که با حیرت و اشتیاق به این صحنه چشم دوخته بودند کرد . لبخندی از رضایت در چهره اش بود . مثل این بود که می گوید : داین لحظه‌های پیروزی از من است اگر خسته‌ام و نفس نفس میزنم مانعی ندارد مزدم را گرفته‌ام من پیروزم . و برای تکمیل پیروزی اش با غرور موهای سر مرد را رها کرد که مثل سنگی بر زمین خورد گرمب و مردم ناگهان فریاد کشیدند ، کف زدند ، هلهله و شادی کردند و رفیق همراه من پا بر زمین می کوفت و با آرنج بر پهلوئی من می زد و بر پاهای خودش مشت می کوفت و فریاد می کشید . فریادها که فروکش کرد مرد پیروز لاشه را بلند کرد و بر دوش انداخت و با تکان دادن دست به جمعیت از صحنه بیرون رفت .

شعبده باز نفس عمیقی کشید چو بدستی را با دستی که گرفته بود بر کف دست دیگرش زد و گفت :

— حق خودش را برد . مال خودش است . اختیارش را دارد . لابد حالا سیر است و بعد آنرا خواهد خورد . شاید شما خیال کنید این کارها چشم‌بندی است ؟ دروغ است ؟ امتحان این کار آسان است . من حاضرم هر کدام از شماها را که مایل باشید همین جا بخورم . هیچ دردی و زجری ندارد شکنجه در کار ما نیست روش من یک روش بی درد و شکنجه است از این گذشته بعد از این که پیکر شما خورده شد شما به زندگی ادامه خواهید داد با کت و شلوارتان میان همین مردم رفت و آمد خواهید کرد . عمر طولانی خواهید داشت و

از خیلی از مرارتها راحت خواهید بود . چشم ندارید ، گوش ندارید ، ولی زندگی بهتری خواهید داشت . آیا کسی حاضر است به این آزمایش تن بدهد ؟!

سکوتی سالن را گرفت و بعد نچنج مردم شروع شد . شعبده باز به جلو خم شده بود و درحالی که دستش را بالای چشمانش روی پیشانی مثل نقاب گذاشته بود تا سالن را بهتر ببیند تکرار کرد :

— کسی نبود ؟ داوطلبی نیست ؟

ناگهان مرد همراه من که در این فاصله به فکر فرو رفته بود از جا برخاست پاکت تخمه را که خالی شده بود به زمین انداخت و من خیال کردم می خواهد خارج شود . ولی وقتی کمی از من دور شد و برگشت به طرف من دست تکان داد ، فهمیدم که به صحنه می رود . مو بر اندامم راست شده بود . حالت ترس عجیبی داشتم . زانوانم می لرزید . به خودم فشار آوردم و با چند قدم بلند خودم را به او رساندم . او به کنار صحنه رسیده بود . دستش را گرفتم و به او گفتم . مگر دیوانه ای این چه کاری است ! برگرد ! دستش را بیرون کشید و گفت ولم کن . من خودم بهتر میدانم چه می کنم . می خواستم با تمام نیرو او را گرفته برگردانم ولی شعبده باز که بر لبه صحنه رسیده بود با چنگش یقه کت او را از پشت گرفت و با چنگ دیگر به صورت من زد . من به شدت به پشت افتادم و در همان حال دیدم که همراه من در فضا معلق شد و به میان صحنه رفت . هر طور بود خودم را به صندلی ام رساندم . پشتم تیر می کشید و پای راستم بی حس بود . زیر چشم راستم می سوخت و حس می کردم که گوش راستم را نیز از دست داده ام . خونی که از چشم و گوشم جاری بود بگردنم رسیده بود و از زیر یقه پیراهنم به روی بدنم می رفت . در جایم نشستم ، چاره دیگری نبود . به صحنه چشم دوختم . او رو به روی شعبده باز ایستاده بود . چهره اش و حرکاتش طوری بود که من خیال کردم می ترسد . ترسی که آدم از برخورد با واقعه ای جدید و ناشناس دارد . اما پیدا بود که دل به دریا زده است و آماده هر کاری است . برگشت به جمعیت نگاه کرد . شاید از اینکه روی صحنه بود و در برابر چشمهای بسیاری به کاری پراهمیت دست میزد مغرور بود و به خود می بالید .

شعبده باز قدری او را ورنه انداز کرد و سپس روبه تماشاچیان کرد و گفت : « دوستان عزیز حالا همانطور که وعده دادم این تماشاگر عزیز و محترم را در برابر چشم شما تکه تکه می کنم . به نظر می رسد لقمه چرب و نرمی باشد .

شاید نمی‌دانید که گوشت آدمیزاد لذیذترین گوشتهاست .
رفیق من خندید از این تعارف بانوعی شرمندگی سر به‌زیر انداخت .
شعبده‌باز گفت: « حالا شروع می‌کنم، ترسی نباید دربین باشد، چون
دردی نیست، يك کار کاملاً ساده‌ای است مثل این که مرغی را، گوسفندی را
یا گاوی را پاره پاره می‌کنیم . با این تفاوت که در اینجا پس از این که این
تماشاگر محترم و عزیز برای خوردن تکه‌تکه شد می‌تواند به زندگیش میان
شما، در شهر شما، در شهرهای دیگر ادامه دهد . البته زندگیش با حالا
تفاوت خواهد داشت ولی از خیلی از رنج‌ها و دردها که شما دچار آن هستید
آزاد خواهد بود .

این خودش موهبتی است . برسد روزی که خیلی از شما داوطلب باشید
ومن وشعبده‌بازهای دیگر سیر باشیم . خوب حالا از پاها شروع می‌کنیم .
او خم شد و مچ پای راست همراه مرا در دست گرفت . در این وقت همراه من
چشمش به دست شعبده‌باز بود . او به چه فکر می‌کرد ؟ می‌ترسید ؟ آیا دلش
می‌خواست که از صحنه پائین بیاید و از این آزمایش دست بردارد ؟ من نمی‌دانم
چون راستش این که نتوانستم بفهمم .

در این فکرها بودم که دیدم شعبده‌باز با يك حرکت تمام پای او را از
بیخ کند . در این وقت همراه من بدون احساس دردی روی يك پا ایستاده بود
و با تعجب به لنگه پایش که در دست شعبده‌باز بود می‌نگریست . پائی بود
گوشتالو، پرمو با رانی کلفت .

شعبده‌باز که لبهایش را می‌لیسید و با اشتها به‌ران کلفت و چاق همراه
من نگاه می‌کرد مشغول خوردن شد و بیشتر از چند لحظه طول نکشید که
همه گوشت‌ها را بلعید و تنها استخوانها و پنجه‌های پای مرد مانند عصائی در
دستش باقی ماند . نفس از يك نفر بیرون نمی‌آمد . لابد همه که در بهت فرو
رفته بودند تصور می‌کردند این خود نمایشی است و با حقیقت فرق دارد . آمده
بودند تفریح کنند و دو ساعت را به شادمانی بگذرانند . چه تفریحی از تماشای
آدم‌خواری بهتر ! شاید هر کدامشان صدها گاو و گوسفند و مرغ را در عمرشان
تکه‌تکه کرده خورده بودند . اما این نمایش دیگر عجیب و باورنکردنی بود
و با چشمانشان می‌دیدند که مردی مرد دیگر را می‌خورد . فقط در چند لحظه
شعبده‌باز يك پای مرد را خورده بود و با این حساب در چند لحظه دیگر همه پیکر
مرد قطعه قطعه می‌شد و در شکم شعبده‌باز فرو می‌رفت . همینطور هم شد .
شعبده‌باز پس از آن که استخوانها را خوب لیسید و به کناری گذاشت گفت :

و حالا برای آن که عدالت اجرا شود دست چپ را جدا می‌کنم. و بعد بایک حرکت دست چپ را از آستین بیرون کشید و آنرا برابر تماشاچیان به گردش درآورد:

- شاید میان شما کسانی باشند که خیال می‌کنند این آقا مجسمه است و ساختگی است نه اینطور نیست این آقا يك نفر مثل شماست و من اصلا این مرد را نمی‌شناسم. او با تمام حواس و با میل و اراده خود به این کار راضی شد. و چون از همراه من تصدیق خواست او با حرکت سر و با لبخندی گفته‌های شعبده باز را تصدیق کرد.

خونها روی صورت و زیر پیراهن من دلمه بسته بود و جمع می‌شد و پوست تنم را بهم می‌کشید. زیر خونها خارشی داشت. اما شش‌دانگ حواس من پیش شعبده باز بود که دست چپ را تمام کرده و استخوانهایش را روی زمین بالای استخوانهای پا سر جایش گذاشته بود و به دست راست حمله می‌برد. وقتی دست راست را نیز از آستین کت با يك حرکت تند بیرون کشید نگاهی به آن کرد و گفت: - راستش پس از خوردن آنهمه کبوتر اشتهای چندانی ندارم. ولی به قولی که داده‌ام وفا کرده و گوشتها را برای بعد ذخیره می‌کنم بعد با يك نوع مهارت و تردستی گوشتها را از استخوان جدا می‌کرد و در داخل ظرف بزرگی که در کنارش بود می‌ریخت استخوانهای دست راست نیز در کنار دست چپ روی زمین گذاشته شد. نقش اسکلت مرد داشت روی زمین کامل می‌شد. شعبده باز نگاهی به آن کرد و سری تکان داد و ناگهان چنان با سرعت به رفیق من حمله برد که در يك لحظه سر او را جدا کرد. اینجا بود که يك آخ بلند و کشیده از دهان تماشاچیان بیرون آمد. خیلی‌ها سر بر گرداندند و صورتشان را در دستها پنهان کردند تا آن منظره را نبینند. اما اینکار برای شعبده باز عادی بود سری را که در دست داشت به تماشاچیان نشان داد و بعد آنرا در پارچه‌ای پیچید و جدا از استخوانهای دیگر در گوشه‌ای گذاشت. بعد تمام محتویات داخلی بدن را از محل گردن کت بیرون آورد و با دقت در ظرفی گذاشت. طولی نکشید که اسکلت مرد روی زمین کامل شد و شعبده باز که کارش را تمام کرده بود با اشاره به اسکلت و کت و شلواری که بدون بدن در فضا ایستاده بود به جمعیت تعظیم کرد فریاد کشید: به شما گفتم که این مرد خورده خواهد شد ولی لباسهایش به زندگی بین شما ادامه خواهد داد. تماشا کنید که چطور کت و شلوار او مثل شماها راه می‌رود و اسکلتش جدا از آن به فرمان من به حرکت در خواهد آمد.

او درست می گفت ، کت و شلوار رفیق سابق من در صحنه حرکت می کرد و اسکلت او نیز به فرمان و آهننگ چوبدستی شعبده باز در میان صحنه حرکت موزونی مانند رقص داشت . خیلی از تماشاچیان که به هیجان آمده بودند به آهننگ حرکت استخوانها کف می زدند و مرد شعبده باز و کت و شلوار خالی همراه من و اسکلت او در میان شور و هیجان تماشاچیان می رقصیدند .

و بعد پرده افتاد و چراغهای سالن روشن شد و مردم برای خارج شدن بلند شدند . و من دیدم که کت و شلوار همراه کنار من است و مانند دیگران به طرف در خروجی می رود . و باز با حیرت متوجه شدم که تنها او نبود که لباسش از تن خالی بود همه کسانی که از تماشاخانه بیرون می رفتند سری و دست و پائی نداشتند . انبوهی کت و شلوار رنگارنگ بودند که در هم می لولیدند و پیش می رفتند پشتم تیر کشید . خیال می کردم کلام به اندازه گنبدی سنگین و بزرگ شده است و دوکاسه چشمانم بیش از اندازه باز شده اند . در بیرون هوا هنوز روشن بود و نسیمی که بوی لجن می داد بر گهای بی رمق چند درخت خشک خیابان را می لرزاند . وقتی از جلوی گیشه بلیط فروشی می گذشتم آن زن با دندانهای کج و کوله و سورت بزک کرده اش هنوز آنجا بود و آن سه نفر در راهروها مردم را برای تماشای نمایش اخلاقی و ادبی و اجتماعی و قرن آدمخواران دعوت می کرد . و مردم گروه گروه برای خرید بلیط بر هم پیشی می گرفتند .

من سنگینی پیکر خودم را دیگر احساس نمی کردم . گویی کت و شلواری بودم که بی اراده به اینسو و آنسو کشیده می شدم .

(با با مقدم)

بهمن ۴۷

درباره زبان فارسی

۴

پسوندهای فارسی نو یا فارسی دری

پسوندهای فارسی باستان به دو دسته تقسیم می‌شوند :

- ۱ - پسوندهائی که بی واسطه به ریشه ، یا آن چه در حکم آن باشد ، پیوسته می‌شوند و از آن اسم و صفت می‌سازند .
 - ۲ - پسوندهائی که به اسم و صفت پیوسته می‌شوند و از آنها صفت و اسم می‌سازند .
- در این جا تنها از آن دسته از پسوندها گفت و گو می‌شود که به فارسی میانه و فارسی دری رسیده‌اند .

برخی از پسوندهای دسته نخست

۱. -ana . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن اسم و صفت می‌سازد . مثال :
- waha^۱ * : جامه ، اسم از waha / * : جامه به تن کردن ، لباس پوشیدن .
- hamarana : نبرد ، اسم از ar / * : به حرکت آمدن ، رفتن به سوی کسی یا چیزی + ham- : به سوی هم رفتن ، نبرد کردن .
۲. -a)n)t . این پسوند به ماده‌های مضارع و آینده ، که در حکم ریشه‌اند ، پیوسته می‌شود و از آنها به ترتیب صفت فاعلی مضارع گذرا^۳ و صفت

۱- اوستائی -vāghana ، سنسکریت -vāsana .

۲ - رسیدن از -rasa آمده و آن ماده آغازی از ar / است .

- فاعلی آینده گذرا^۱ می‌سازد. مثال ،
 - hant^۲ * : آن که می‌باشد ، باشنده ، صفت فاعلی مضارع گذرا از
 - h : ماده مضارع از /ah : بودن .
 - barant^۳ * : آن که می‌برد ، برنده ، صفت فاعلی مضارع گذرا از
 - bara : ماده مضارع از /bar : بردن .
 - kunwat^۴ * : آن که می‌کند ، کننده ، صفت فاعلی مضارع گذرا از
 - kunw- → -kṛnw* : ماده مضارع از /kar : کردن .
 - saušyant^۵ * : آن که نجات خواهد داد . آن که رهائی خواهد بخشید ،
 صفت فاعلی آینده گذرا از saušy * : ماده آینده از /sau * : نجات دادن ،
 رهائی بخشیدن .
 ۳. ana - . این پسوند به ماده‌های مضارع و ماده‌های نقلی^۶ ، که در
 حکم ریشه‌اند ، پیوسته می‌شود و از آن‌ها به ترتیب صفت فاعلی مضارع ناگذر^۷
 و صفت فاعلی نقلی ناگذر^۸ می‌سازد . مثال :
 - yadāna^۹ * : آن که می‌ستاید ، صفت فاعلی مضارع ناگذر از
 - yad : ماده مضارع از /yad : ستودن .
 - hahanāna^{۱۰} * : آن که به دست آورده است ، صفت فاعلی نقلی ناگذر
 از - hahan * ماده نقلی از /han : به دست آوردن .
 ۴. -iṣ . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن اسم می‌سازد . مثال :
 - hadiṣ : نشستگاه ، کاخ ، اسم از /had : نشستن .

1- future active participle

۲ - اوستائی - hant ، سنسکریت - sánt .

۳ - اوستائی - barant ، سنسکریت - bhārant .

۴ - اوستائی - kunvat ، سنسکریت - kṛnvát .

۵ - اوستائی - saušyant .

6- perfect-system

7- present middle participle

8- perfect middle participle .

۹ - اوستائی - yazāna .

۱۰ - اوستائی - hanghanāna ، سنسکریت - sasanānā .

۵. (a)ka - این پسوند به ریشه و ماده مضارع، که در حکم ریشه است، پیوسته می شود و از آنها اسم و صفت می سازد. مثال: huška - خشک، صفت از /hauš، خشک شدن. marka^۱* - مرگ، اسم از /mar: مردن. karnwaka - سنگ تراش، صفت از -karnw، ماده مضارع از /kar: بریدن.

۶. -ta. این پسوند به ریشه پیوسته می شود، از ریشه متعدی صفت مفعولی نقلی^۲ و از ریشه لازم صفت فاعلی نقلی ناگذر^۳ می سازد. مثال: kpta- از /kar: کردن. آن چه انجام داده شده است، انجام داده شده، صفت مفعولی نقلی

-basta: آن که /چه بسته شده است، بسته، صفت مفعولی نقلی از /band: بستن.

-hwapta*^۴: آن که خفته است، خفته، صفت فاعلی نقلی ناگذر از /hwap*^۵: خفتن.

-mrta: آن که مرده است، مرده، صفت فاعلی نقلی ناگذر از /mar: مردن.

۷. -tar. این پسوند به ریشه پیوسته می شود و از آن صفت با معنی کنندگی می سازد. مثال:

-jantar: زدار، صفت با معنی کنندگی از /jan: زدن.

-framatar: فرمدار، صفت با معنی کنندگی از /ma: پیمودن + -fra.

-dauštar: دوست، صفت با معنی کنندگی از /dauš: دوست داشتن.

-duxtar*^۵: دوشنده، دختر، صفت با معنی کنندگی از /daug: دوشیدن.

۱ - اوستائی -mahrka، سنسکریت -marká.

2- perfect passive participle

3- perfect middle participle

۴ - اوستائی -x^vapta:

۵ - سنسکریت -duhitár، ایرانی باستان -duxtar و -dugtar با تجانس

t به g ← اوستائی گاهانی -dugedar، اوستائی نوین -dughdhar و از این جا است دغد به معنی عروس و دوغده به معنی دختر و دوشیزه.

شاید دغد دخیل از خوارزمی باشد، در مقدمه الادب زمخشری به خوارزمی (چاپ استانبول

۱۹۵۱ ص ۱) دغد در ترجمه بنت به کار رفته و در قنیه المنیه (A. A. Frejman, xorezmijskij) ←

۸. -ti . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن اسم می‌سازد .
مثال ،

-stuti* ۱ : ستایش ، اسم از /stau* : ستودن .

-mṛti : مرگ ، اسم از /mar* : مردن .

۹. -t/θwā/a . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن اسم و صفت

مفعولی آینده ۲ می‌سازد . مثال :

-dastwā* ۳ : آموزش ، فضیلت ، مهارت ، اسم از /dah* : آموختن .

-xšnaoθwā* ۴ : آن که باید خشنود کرده شود ، صفت مفعولی آینده

از /xšnau* : خشنود کردن .

۱۰. -na . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن اسم و صفت

مفعولی نقلی می‌سازد . مثال :

-frašna* ۵ : پرسش ، اسم از /fraθ* : پرسیدن .

-pṛna* ۶ : آن چه پر کرده شده است ، انباشته ، پر ، صفت مفعولی نقلی

از /par* : پر کردن ، انباشتن .

۱۱. -mna . این پسوند به ماده‌های مختلف فعلی پیوسته می‌شود و از

آنها صفت فاعلی مضارع ناگذر می‌سازد . مثال :

→ (Yazyk, M. — L. , 1951, p. 79) ذغد (به ضم ذال در اول و به فتح دال در آخر) در

ترجمه دختر به کار رفته است . در ترجمه تفسیر طبری آب دوعده (باغین مهمله) در ترجمه

نطفه که در آیه ۵ از سوره ۲۲ آمده ، به کار رفته است و آقای یغمائی نوشته‌اند : « دوعده

مفهوم نشد » . به نظر می‌رسد که صورت درست واژه دوعده (باغین معجمه) باشد ، دخیل ازسندی

به معنی دختر و آب دوعده ، با توجه به یکی از معانی نطفه (الماء الصافی) و این

که نطفه در آیه ۱۳ از سوره ۲۳ به آو دوشیزه معنی شده ، و این نکته که دختر و دوشیزه

می‌توانند مجازاً به معنی پاکیزه و صافی به کار برده شوند (سندی گفت : ... « دختران دوشیزه

و پسران پاکیزه ... ») ، مناسب مقام است . شاید صورت درست آب دوشیده که در آیه ۹۴

از سوره ۲۳ در ترجمه نطفه به کار رفته است ، آب دوشیده باشد .

۱ - اوستائی -stūiti- ، سنسکریت -stuti- .

2- future passive participle .

۳- اوستائی -dastvā- .

۴- اوستائی -xšnaoθwā- .

۵- اوستائی -frašna- ، سنسکریت -pras-ná- .

۶- اوستائی -pərəna- سنسکریت -pūrṇá- .

- xšayamna- : آن که حکومت می‌کند ، صفت فاعلی مضارع ناگذر از
 xšaya- : ماده مضارع از /xšay/ ، حکومت کردن .
- ۱۲ . -ya . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن صفت مفعولی
 آینده و صفت می‌سازد . مثال :
 -išya*^۱ : آن که / چه خواسته و آرزو خواهد شد ، صفت مفعولی آینده
 از /aiš*^۱ ، آرزو کردن ، خواستن .
- marya* : کشنده ، صفت از /mar/ ، مردن .
- ۱۳ و ۱۴ . -yah و -išta . نگاه کنید به سخن دوره ۱۸ شماره ۱۱
 و ۱۲ از صفحه ۱۱۴۸ به بعد .
- ۱۵ . -wah . این پسوند به ماده نقلی پیوسته می‌شود و از آن صفت
 فاعلی نقلی گذرا^۲ می‌سازد . مثال :
 -dadwah*^۳ : آن که آفریده است ، صفت فاعلی نقلی گذرا از /dad*^۱ ،
 ماده نقلی از /da/ ، دادن ، آفریدن ، خلق کردن .
- ۱۶ . -ata . این پسوند به ریشه پیوسته می‌شود و از آن صفت مفعولی
 آینده می‌سازد . مثال :
 -yadata*^۴ : آن که باید ستوده شود ، صفت مفعولی آینده از /yad/ ،
 -تودن .

محسن ابوالقاسمی

(ادامه دارد)

۱ - اوستائی -išya ، سنسکریت -iṣya .

2- perfects active participle

۳- اوستائی -dadhvah .

۴- اوستائی -yazata ، سنسکریت -yajatā .

شکار در ایران

۲

شکار خرگوش از شکار هوبره بسیار جالبتر است .
شکار خرگوش و آهو آنرا از میان شیارهای زمینهای شخم شده و بوتههای
پرپیچ و خم خزه‌های زردرنگی که بیشتر به بوته‌های

پونه صحرايي می‌ماند، برمی‌خیزانند .
با در رفتن خرگوش يك جفت تازی آنرا دنبال می‌کنند و قوش را که
همواره پیش ازسگها قرار دارد ، پرواز می‌دهند . قوش نخست کمی ازسگها
دورافتاده اوج می‌گیرد ، و آنگاه بر آنها پیشی گرفته فرود می‌آید و شکار
را غافلگیر می‌کند و چنگالهای نیرومند و درنده‌اش را بر پشت جانور فرو
کرده آنرا از راه باز می‌دارد . اگر خرگوشی نیرومند و پرتوان باشد يك
چندگامی دشمن را باخود می‌کشاند ، لیکن کم‌کم نیرویش را از دست می
دهد ، پاهایش شل می‌شوند و دیری نمی‌پاید که سگهای شکاری و شکاربانان
سررسیده آنرا می‌گیرند .

باز همواره کامیاب نمی‌شود ؛ و بسیار کم روی می‌دهد که اگر در نخستین
یورش به شکار دست نیافت ، دوباره بخواهد یورش و پرواز را از سر بگیرد
و باز به دنبال کردن شکار بپردازد . پس از شکست دلسرد شده از میدان بیرون می‌رود
و شکار با اسب و تازی ادامه می‌یابد . می‌توان دیر زمانی بی‌هیچ موفقیتی
اسب تاخت ، چیزی که دربارهٔ نخستین خرگوش ، که بزودی ناپدید شد ،
به ما رسید . لیکن خرگوش دومی جان به در نبرد .

رویه‌مرفته دلیلی نداشتیم که در طول نیمروز نخستین از بخت خویش
بنالیم و آه و ناله سر دهیم . برای ناهار در دل دشت بر روی ماسه‌ها پلاس
انداختیم . فرشها گسترده شد و آشپزها زود دست بکار شدند. در يك چشم بهم

زدن آتش بزرگی از خار و خاشاک و بوته‌های کوچک خشک برپاشده دیری نپائید که به نیمسوزهای سرخ سوزان تبدیل گردید. سیخهای کباب از جلدهایشان بیرون آمدند و قطعات چهار گوش گوشت بره با تکه‌های دنبه بهمان اندازه به سیخ کشیده شدند. هر دو رویشان را فلفل و نمک پاشیده آنها را بر آتش گذاشتند. خدمتکاران هر چند دم بیاری انگشتان دستشان و با تردستی سیخ‌ها را می‌گرداندند. قسمت پشت خرگوش نیز که هنوز گرم بود به سیخ کشیده شد. اندام درونی خرگوش، پیاس و فاداریشان، به سگهای همراهان داده شد. کباب (این نام گوشتی است که به شیوه‌ای که گفتم پخته می‌شود) بسیار ترد و خوشخور و دلچسب است. معمولاً بره را زنده با خود به همراه می‌برند تا آنرا در همانجایی که می‌خواهند گوشتش را کباب کنند، سر ببرند. برنج (پلو) که از شب پیش فراهم و پخته شده بود، در همانجا و بر روی همان آتش دوباره گرم شد و یک کوزه آب خوراکی را تکمیل کرد. اسبها، سگها، قوشها و خدمتکاران که کنجکاوانه و بلهوسانه در نزدیک ما گرد آمده بودند، گیرندگی و صفا و ابهتی به این صحنه می‌دادند. آسمان بی‌ابر بود و جستجوی باندازه کف دستی سایه‌کار بیهوده‌ای می‌نمود.

فردای آنروز نوبت شکار آهو فرا رسید. پیش از سرزدن آفتاب به راه افتادیم. قوش، از پیش، به روزه‌ای دراز وادار شده بود و تازی‌ها نیز به همان اندازه گرسنگی کشیده بودند. دو مرد از سیاه‌چادر ایلپاتی که شب پیش را در آنجا گذرانده بودیم راهنمایی گروه کوچک ما را به عهده داشتند. آندو همواره نخستین کسانی بودند که وجود جانورانی را که ما در جستجویشان بودیم، هر چند هم که دور می‌بودند، خبر می‌دادند. چشمان ما بسختی می‌توانستند آنچه را که آنان نشان می‌دادند ببینند و دریابند؛ جانور در افق دور دست کمتر از یک نقطه کوچک زردگرا به نظر می‌رسید. دور-رسی میدان دید و شنوایی این «مردم تنهایی‌های بزرگ» معجز آساست.

به مجردی که وجود غزال اعلام می‌شود، بادامی و احتیاط فراوان پیش می‌روند تا شماره آنها و همچنین جهتی را که چراکنان در پیش دارند بفهمند. زمین نوع شکاری را که باید انجام بگیرد، تعیین می‌کند.

چنانچه تصمیم گرفته شود که شکار سواره انجام گیرد، قوشها و سگها را تا جایی که بتوانند در مسیر شکار پیش می‌برند و سوار کاران عرصه میدان را به ترتیبی آرایش می‌دهند که میدان هر چه کوچکتری برای شکار بازماند. با این حال دیری نمی‌پاید که غزالها در می‌یابند که در نزدیکیشان چیزهایی می‌گذرد و برای یک لحظه با چشمان درشت درخشانشان فضا را می‌نگرند

گویی که با بینی زیبا و گوشهای آرامشان آنرا بررسی و آزمایش می کنند. آنگاه آنچنان که گویی تنها راه دفاعشان فرزی و تندی است، ناگهان جهشی کرده چنان فاصله ای می گیرند که معمولاً کم کردن آن بسیار دشوار است. و این بمنزله نشانه آغاز نبرد است: پرنده (قوش) سینه آسمان را می شکافد، تازیها شنها را پارو می کنند، غزالان، گریزان، چنان می جهند که گویی پاهایشان زمین را در نمی یابد، شکاربانان به پیش می تازند، از یکدیگر جدا می شوند و بسته به نیروی پاهای اسبانشان، خشمگینانه مدت بسیار درازی در جهات مختلف تاخت می کنند. سگها که در آغاز کمی پیش افتاده اند، دیگر نمی توانند [بر آهوان] پیشی بگیرند لیکن همچنان می دوند. در این هنگام يك دسته تازی تازه نفس دیگر را که تا آنجا بر روی اسب یا درون زنبیل حمل کرده اند، رها می کنند. پایان موفقیت آمیز این نبرد به همکاری و سازش نیروهای زمینی و هوایی بستگی دارد. قوش از میان گله غزالان قربانی خود را برمیگزیند؛ سگها که به دنبال آن می رسند به سوی جانور حمله می برند، قوش برنده شده و به هدفش رسیده است، خود را بیرحمانه بر سر جانور جا می دهد و با بالهای سنگین خود آنقدر بر سر و چشم جانور می کوبد که غزال بیچاره نیروی بینایی را از دست می دهد و بستوه می آید. آهو، لرزان و تاب از دست داده و از دیگران واپس مانده بیهوده باحر کتهای بی سامان می کوشد تا خود را از چنگال این سنگینی ناخوشایندی که آنرا بستوه آورده است برهاند و این پرنده ای را که همچون کنه به مغزش چسبیده است، و بدرند گیش به همان اندازه که نیروهای غزال کم می گردد و تحلیل می یابد، افزوده می گردد. بسویی پرتاب کند. اما در این گیرودار سگها می رسند و پاهای آهو را مورد حمله قرار می دهند. در این هنگام قوش دیگر چشمهای آهو را خورده است و چابک ترین سواران کسانی هستند که در صحنه احتضار آهو شرکت می کنند.

اگر قوش تا پایان شکار تاب نیاورد و بازی را ترك گوید و اگر باز تازه نفس در دسترس نباشد، باید سگها را هم باز خواند زیرا که آهوان بیهوده آنها را خسته خواهند کرد.

این خوی باز را که در آغاز به چشمهای شکار حمله می کند، باشیوه ای که باز بدان وسیله پرورش داده شده است تفسیر می کنند: بازدار، برای خوراك دادن به پرنده، پوست انباشته شده از گاه يك جانور را که در کاسه چشمهایش گوشت قرار داده شده بکار می برند، باز بمجردی که کلاهکش برداشته می شود، می پرد و به سوی جانور حمله برده خوراك خود را در میان

چشمان آن قربانی بی جان پیدا می کند .

در شکار کمینی ، همین که جانور شناخته شد تیراندازان خود را در يك نیم دایره ای که غزالان در مرکز آن قرار می گیرند ، جا می دهند ، تیراندازان به بهترین وجهی خود را پنهان می کنند . کاملاً روی شکم می خوابند و خود را در پشت بوته های کوچک خاردار ، تنها گیاه پژمرده ای که در سینه شن کویر می روید ، جا می دهند و می کوشند که سکوت را به بهترین وجهی حفظ کنند . بازمانده گروه شکارچیان دور زده آن نیم دایره دیگر را اشغال کرده ، از دور برای جرگه کردن شکار به سوی آن جایی که به وسیله تیراندازان اشغال شده ، آرامی پیش می آیند . دیدن آن چارپایان زیبا و خوش اندام که بی هیچ عدم اعتمادی ، تا آنجا که چشم می تواند کوچکترین حرکاتشان را ببیند ، به ما نزدیک می شوند خالی از تأثر و هیجان نمی تواند باشد . این غزال نوعی «کل» است با اندازه آهو که گردن و پشت و اندامهای بیرونیش رنگ خنایی روشن دارد ، سرش که به شاخهای سیاه نوک تیز مسلح است ، خنایی و خاکستری رنگ است . چشمهایش از آنجا که يك باریکه پوست سفید گرد ، گرداگردشان را گرفته بی اندازه بزرگ می نمایند . لیکن باروت سخن گفته است . آتش مرگ آور بزودی شکافی در میان رمه پدید آورده ترس و مرگ را جانشین آرامش و زندگی می سازند . غزالان سر بگریزمی گذارند و به يك چشم بهم زدن خود را پنهان می سازد . بدبختی برای غزالی است که يك زخم کوچک مانع تند رویش می شود و فرصت آن نمی یابد که از نیش دندانهای کشنده تازیان که همچون علف در سرراش سبز می شوند تا آخرین ضربه هارا وارد سازند ، بگریزد .

در يك شکار کمینی بزرگ دیگر ، از يك شتر بجای جرگه استفاده می شود . آهو از این جانور ، که کندی و دیگر خصوصیاتش را خوب می شناسد ، ترسی ندارد . يك دام هم آماده شده است ، کسی شتر را می آورد و آنرا بسوی آهو که کم کم میدان را خالی کرده به دام نزدیک می شود ، می راند ، ساچمه باقی کارها را انجام می دهد .

شن با اندازه ای نرم است که کوچکترین نسیمی آنرا به صورت گرد و غبار در هوا پراکنده ساخته شکار را دشوار می سازد . برای ما پیش آمده است که در يك توفان واقعی شن ، گیر کرده دست و پایمان را کم کنیم . این توفان ما را وادار ساخت که مدتها بی آنکه بتوانیم يك قدمی جلو خود را تشخیص دهیم ، بی حرکت در جایمان بایستیم و خیلی دیر به جایگاهمان بازگردیم .

شکار شاهانه

پیش‌آمد نیکو - يك طرح شاهی - گردش.

پوشش سنگین برف زمین را فرا گرفته بود. کوههای البرز که از سفیدی می‌درخشیدند در دل آسمان صاف، خود می‌نمایاندند. شاه به شکار رفته بود و من بر آن شدم که گردش در کنار اردوگاهش بکنم. تا آن هنگام تنها حرکت شاهانه را برای شکار و بازگشتش را دیده بودم؛ این بار امیدگنگی داشتم که خوشبخت تر باشم و در شکار شرکت کنم این را هم بگویم که می‌توانستم تنها برای دو روز از تهران دور باشم. بدینرو پس از خوردن يك ناشتای جانانه رخت پوشیدم و بر اسب تیزپایی سوار شدم و راه کند^۱ را که دهگانه زیبای پردرختی است و در آغاز يك دره و گردنه زیبا و دست نخورده قرار دارد و بز کوهی در آنجا شکار می‌شود، در پیش گرفتم. از آنجا که يك روز تعطیل بود بسادگی دوستم دکتر ت. را پیدا کردم و مهمان نوازی مهربانانه‌اش را پذیرفتم.

ادب، که در آنجا نیز چون شهر بخوبی مراعات می‌شود، اجازه نمی‌دهد که خود را آفتابی کنیم و به ملازمان شکارشاه - که بدان دعوت نشده‌ایم - خود را نشان دهیم زیرا دیری نمی‌پاید که حضور يك و ناخوانده، کشف و خاطر نشان می‌گردد. من این را نیک می‌دانستم و از آنجا که برای اقناع کنجکاویم جز روی تصادف حساب نمی‌کردم به فکر آن نیفتمادم که آرزویم را بیان کنم و اجازه شرکت در شکار را بگیرم.

همه بزرگان در پشت سرشاه حرکت می‌کردند و حضورشان به این ده کوچک يك حالت نا آشنا و غیر عادی می‌داد. هر خانه‌ای مهمانی داشت. ثروتمندترین بزرگان درباری به گوشه‌ای از طویله‌ای که روی آنرا يك گلیم نمدی انداخته بودند، قانع بودند. آنان هر وسیله‌ای را برای فراهم آوردن آسایشهای معمولی‌شان درون این دخمه‌های تاریک رنج آور بکار می‌گرفتند. این را بگویم که ایرانی همین که غلیان و فرشش روبراه باشد راضی است. او این وسایل را، که عادت، نیاز بدانها را در او پدید آورده‌است، همه جا با خود می‌برد. گماشتگان فراوان که برای هر کاری بکار گرفته می‌شوند بسرپرستی يك همه‌کاره همه خواهشها و آرزوهای ارباب را بر آورده می‌سازند. زندگی چادر نشینی در ژرفنای زندگی ایرانی بازمانده است. در طول این

شکار کوتاه که تقریباً در نزدیک دروازه‌های تهران انجام می‌گرفت بیش از دوهزار شتر برای حمل باروبنه شاهی بکار گرفته شده بود. انسان با مشاهده این خیل و حشم به خود می‌گفت که لشکرگرانی به تسخیر کشور بیگانه‌ای می‌رود.

میزبان من، دکتر، نزدیکهای عصر به سرای شاهی فراخوانده شد. در بازگشتش به من گفت که فردای آنروز هم به رفع خستگی خواهد گذشت. به نظر می‌رسید که هدف من از سفر انجام نمی‌توانست گرفت. کار دیگری نداشتم جز آنکه فردا به تهران باز گردم. لیکن خوشبختانه به واسطه یک پیش‌آمد پیش‌بینی نشده نخستین امید من بر باد نرفت.

دو طرح کوچک از چشم اندازه‌های آنجا کشیده بودم: یکی سیلابی را بهنگام ریزش برف نشان می‌داد و دیگری ورود کوبه شاهی را به دهکده با همه جنب و جوشی که آنرا به هنگامی که شاه در آنجا به سر می‌برد، در می‌گیرد. شب هنگام یکی از خویشان شاه برای صرف چای به نزد ما آمد و از آنجا که طراحی را دوست دارد و استعداد و امکانات فراوان برای اینکار دارد، چند تا از طرح‌هایم را باونشان دادم که بسیار پسندید و ستود و رفت. شب ساعت ده برختخواهم رفتم و برای گرم کردن پاهایم که بسوی آتش وسط اتاق دراز کرده بودم غلت می‌خوردم، کاری که سراسر شب ادامه یافت.

فردا، پگاه شاه کسی را به نزد فرستاد و آلبومی را که حاوی طرحها بود خواست. کمی بعد یکی از درباریان آمد و از طرف اعلیحضرت دعوتی کرد که در شکار شرکت کنم، و این از خوشحالی مرا بسرقص درآورد. فرستاده شاه آلبوم را نیز که در آن شگفتی دلپذیری برایم پیش‌بینی شده بود، به‌مراه آورده بود. نخستین صفحه آلبوم را که معمولاً سفیدمی‌گذارند طراحی که شاه از نخستین ترجمان خود کشیده بود پر می‌کرد. این توجه مهر بانانه بیش از دعوتی که از من شده بود برایم شادیبخش و دلچسب بود.

فردای آنروز در ساعت نه بامداد صدای یک توپ در

حرکت ملتزمین

هوا طنین افکند. این، در هر جا که شاه هست،

رکاب شاه

بدین معنی است که حرکت باید تا یکساعت دیگر

انجام گیرد. بدینرو باشتابزدگی هرچه بیشتر به آماده‌ساختن خود پرداختیم.

خانه من در کنار راهی که باید از آن می‌گذشتیم قرار داشت و بدینسان

توانستم جزئیات تشریفات را از نزدیک ببینم.

کو کبۀ شاهی با يك ميرشکار که چند سوار، نیزه‌های بلند او را دنبال می‌کنند آغاز می‌شود. پس از آن دوندگان می‌آیند که رختهای سرخ پوشیده‌اند و دستاری سردارند که بطرز شگفت انگیزی با کاغذهای رنگی و منگوله‌هایی برنگهای گوناگون آراسته شده است. صاحبان مقام که در شکار شرکت نمی‌جویند خرامان خرامان تا آنسوی دهکده، جایی که اسب شاه قرار دارد، می‌روند.

شاه تنها پیش می‌آید. بسیار ساده پوشیده بود. يك کلیجه از شال کشمیر (يك جورکت سواری که آستین کوتاه دارد) و يك شلوار گشاد آبی، يك جفت چکمه که تا زانو می‌آید و روی شلوار را می‌گیرد، يك پالتو از مخمل کرک بلند به رنگ آبی آسمانی، يك کلاه از پوست بره سیاه بدون هیچگونه زیور، پوشاک او را تشکیل می‌داد. این کلاه پوستی جانشین کلاه بزرگی شده است که امروزه جز به وسیله بازاریان بکار نمی‌رود.

پس از شاه می‌آمدند: دستمال‌دار شاه، آفتابه‌دار شاه - که همواره آب سرد در يك قوری طلا حمل می‌کند - تفنگداران با تفنگهای شکاری، جمعیت مهمانان، قاطری که دستکها و ترکه‌های مخصوص شلاق زدن را حمل می‌کند، قاطرهای دیگر که فرشهای لوله شده و صندوقهای پر از لباس شاه را حمل می‌کنند، غلیان‌داران سواره، و سرانجام سیصد سوار بفرماندهی پسر سپهسالار یعنی وزیر جنگ. این پسر سپهسالار بچه چهارده ساله‌ای است که سوار بر اسب بسیار زیبایی شده موقرانه پیش می‌آید و وجود او با این مردان که چهره‌های وحشی، ریشهای سیاه، رختهای گوناگون و رنگارنگ دارند و جز دستار نوک‌دار و پشم‌آلود همسان هیچ گونه هماهنگی ندارند و هیچ قانونی جز تجمل و هوس بر ساز و برگ و سلاح و حتی زین و برگ اسبشان حکم نمی‌کند، کاملاً می‌خواند.

باریکه راهی را که من نتوانسته بودم روز پیش پیدا کنم گرفته بسوی کوهها پیش رفتیم. در اینگونه شکارها رسم است که گرداگرد شاه را يك صد متری خالی می‌گذارند تا بهنگام شکار و تیراندازی آسوده باشد. بهمین رو با رسیدن به شکارگاه به گروههای کوچک تقسیم شده پراکنده گشتیم. گروهی با باز و برخی با تازی هرکسی بهر شیوه که می‌خواست بتأمین شادی خود می‌پرداخت. چندتن از سواران نیز یکدیگر را به مبارزه طلبیدند یا به تاختمهای تفننی پرداختند.

آنروز گویی نمی بایست جز شکارهای کوچک ببینیم : کبک، خرگوش و روباه . پس از چند تیر تفنگ ، خود را آماده کردیم که در دامنهٔ يك کوه که يك رودخانه ما را از آن جدا می ساخت پراکنده شویم . همهٔ همراهان شاه به سادگی از این رودخانه گذشتند و من که در جایی قرار گرفته بودم که می توانستم کمی این عمل را نگاه کنم جزئیات آنرا با علاقهٔ هرچه بیشتر تماشا کردم ، هیچ چیز از دیدن آنهمه رختهای رنگین - که در میانشان بیش از همه رنگ سرخ بچشم می خورد و همچون لکه های رنگینی بر روی برف می مانند، جالب تر نیست. جریان آب بسبب برخورد به کومه های سنگ، گذشتن از رودخانه را دشوار می کرد و ناچار شدند نخست این سنگها را کنار بزنند و این ، اصالت منظره ای را که در برابر دیدگانم قرار داشت تکمیل می کرد.

شاه که رهبری شکار را بعهده داشت بهتر از همه از آب گذشت، و دیگر شکارچیان را در پشت سر رها کرد . برای او هرگز هیچ گونه ناهمواری زمین، بند و مانعی ایجاد نمی کند زیرا همواره چهار اسب راهوار نیرومند که زین و برگ شاهانه دارند ، در دسترس دارد . هر گاه اسبی خسته شود اسبهای تازه نفس دیگر برای جانشین شدن آن کاملاً آمادگی دارند. باید اضافه کنم که شاه از این اسبها حسابی کار می کشد .

ایرانیان اسبهای بزرگ را دوست دارند با اینحال در سفرها و شکارهایشان اسبان کوچک را بکار می گیرند. شاه برای پائین رفتن از تندترین سراشیبها بر همین اسبهای کوچک سوار می شود .

در نزدیکی من يك خواجهٔ پر چین و چروک پیر ایستاده بود . چهرهٔ بد ریخت و زشتش در روی برف سیاهتر به نظر می آمد و قیافهٔ يك نابغهٔ بدکار را باو می داد. بادیدن چند کبک که از راه رفتن خسته شده ناگزیر به پرواز درآمده بودند ، بازش را بدنبالشان رها کرد . رفتار این شکارچی سنگدل برآستی شگفتی آور بود . سر و صدای کبک بیچاره در چنگال باز خونخوار او را متوجه خود ساخت ، که بزودی بدانسو اسب تاخت و باتندی و چابکی هرچه تمامتر از اسبش به زمین پرید و کبک را گرفت سرش را از تن جدا کرد. و به نظر می رسید که از اینکار بسیار خوشنود است .

کمی دورتر تازیها رویاهی را که لاشه اش بزودی به قریوس زین یکی از سواران آویخته شد ، دنبال می کردند .

پس از پیمودن هشت کیلومتر ایست داده شد. زود يك عصر آن شاه - زرنگی شاه فرش بسروی برف برای شاه انداختند و شاه برای خوردن نارنگی، نوشیدن چای و کشیدن غلیان بر آن نشست. هنوز ننشسته بود که آمدند وجود يك دسته كبك را در چند پایي آنجا خبر دادند. شاه برخاست و تفنگ خواست و من شاهد يك پیروزی دو گانه شاه که گواه روشنی بر مهارت او در تیراندازی است بودم. چند دمی می شد که يك کلاغ پرواز کنان در بالای سر شاه چرخ می خورد. شاه آنرا زد. آنگاه به فکر هدف نخستینش افتاد و با تیر دوم يك كبك را فرود آورد. این کار برجسته شاید نادر نباشد لیکن در آن شرایط آنچنان شایسته و بجای بود که همه پیاده شدند و دست از کار کشیده این صحنه تماشایی را می نگریدند. چند لحظه بعد، دومرد آمدند و لاشه گرگی را که تازه کشته شده بود آوردند و در چند پایي جلو پای شاه گذاشتند. اعلیحضرت بآنها پنج تومان انعام داد.

بهنگام حرکت يك تماشای پیش بینی نشده داشتیم. اسبی جنگ آن بتن اسبان که غلیاندار شاه بر آن سوار می شد بسیار سرکش بود. شاه دستور داد آنرا حاضر کنند و يك اسب دیگر هم که دارای همان خاصیت های اسب اولی بود بیاورند، و آنها را دماغ بدماغ روبروی هم گذاشتند. نتیجه يك چنین رو در رو قرار گرفتن اسبانهای کاملاً روشن بود: با گوشهای سیخ شده، سوراخهای بینی گشاد شده، چشمهای خون گرفته، دهان کف بر آورده و لرزان... دو اسب بزودی یکی در برابر دیگری راست ایستادند. بعد همچون دو کشتی گیر به همدیگر در افتادند و می کوشیدند سینه و پس گردن یکدیگر را گاز بگیرند... سرانجام پس از چند لحظه لگدپرانی و جفتک زنی آنها را از هم جدا ساختند. اذعان می کنم که این سرگرمی را هر چند که خوی وحشیانه دارد، سودمند یافتیم. پس از آن علامت حرکت داده شد و به و کند، باز گشتیم تا خود را برای شکار بزرگی که می بایست فردای آنروز انجام گیرد آماده کنیم.

فردا... صدای توپ در ساعت هفت بامداد طنین انداخت. حفاظت از آفتاب زدگی در ساعت هشت در راه بودیم. بیش از ۱۲ کیلومتر یورتمه روان در میان برف اسب راندیم و بعد که به گردنه های پرقراز و نشیب - که برای رسیدن به شکارگاه ناچار بودیم از آنجا بگذریم -

رسیدیم بناگزیب بیش از چهار کیلومتر را با قدم اسب پیش رفتیم .
 از شب پیش دو هنگ سرباز در آنجا استقرار یافته بود . اینها حکم
 جرگه را دارند و کم کم دایره شان را تنگ تر می کنند تا همه شکارهای بزرگ
 آن حدود را در نقطه ای انباشته از صخره ها و شیبهای تند به قطر چند صد متر
 گرد بیاورند . سرانجام بجایی رسیدیم که ناگزیب شدید اسبهایمان را به
 پاکارهایمان سپرده ، سر بالایی درازی را که مانده بود پیاده برویم تا بتوانیم
 بر کوه تسلط داشته باشیم یا دست کم به قسمتهای بلند آن دست بیاییم . انعکاس
 خیره کننده نور آفتاب در روی برف که با ۲۵ تا ۳۰ درجه شکست نور مستقیماً
 به چشمانمان می خورد سخت مزاحم و ناراحت کننده بود ، و جز با عینک های
 شیشه آبی نمی توانستیم با این ناخوشایندی مبارزه کنیم . در صورتی که
 همراهانمان برای اینکار یک وسیله خیلی ساده و اولیه دارند : آنان چشمان
 خود را بیاری موهای جلو سرشان که تا روی بینی شان می رسد ، یا به کمک
 ریشه های سر بندشان که روی پیشانی شان می افتد از آسیب انعکاس نور درامان
 می دارند . به هنگام حرکت بسیاری از آنان گونه های خود را گل می گیرند
 تا از این انعکاس نور در دآور آسیب نبینند . این شیوه آخر چندان بدل من
 نجسبید و بیشتر ترجیح دادم که شاهد انجام آن باشم تا خود آن را انجام دهم .
 بیش از یک ساعت بی آنکه چیزی به چشم بخورد چشم پراه ماندیم .
 بسیاری از شکارچیان برای وقت گذرانی پرتقال یا انار می خوردند و برخی
 دیگر غلیان می کشیدند . برای آگاهی از همه جزئیات آن کوهی که ما را
 در بر گرفته بر آن شدم تا سر و گوشی در اینجا و آنجا به آب بدهم . ستیغ
 سنگی کوهی که ما بر فراز آن جای گرفته بودیم به صورت کانون یک جای قیف
 مانندی بود که از هر سو شیبهای راست آنرا در میان می گرفت . جای سنگی
 پر شیبی بود که هر شکاری بسادگی می توانست در آنجا پناهی بیابد . کمی
 آنسو تر ، درست زیر پای ما آهنگ گنگ و نا آشکار سم کوبی اسپانمان که
 عده شان به سیصد می رسید در جایی که شیب تند کوهستان ما را ناچار بترکشان
 کرده بوده ، می پیچید . اسبهای فرانسه هر گز نمی توانستند بی پشت سر گذاشتن
 خطرات جانی و بان سادگی تا آنجا برسند .

ناگهان آهنگ ناجور سرنایی از دور بلند شد . دو

بز کوهی دیده شدند و دیری نپائید که سومی هم آشکار

بز کوهی

شد . آنها بی آنکه کمترین عدم اعتمادی نشان دهند

در برابر ما به جست و خیز پرداختند . لیکن ناگهان بسزها ، از داد و فریادهایی که از هر سو بلند بود و وجود جرگه‌ها که از ستیغی به ستیغی می‌رفتند ترسیدند و سر ازیر شدند یا درحقیقت بسوی يك سراشیب گریختند .

من که برای آنکه بهتر ببینم در روی يك صخره جا گرفته بودم گمان نمی‌کردم که يك صحنه تماشایی برای شکارچیان باشم اما بزودی باشتباه خود پی بردم : یکی از بزها که از جستن دردآلود بروی سراشیبها بی‌آنکه جای پایی پیدا کند خسته شده بود پس از يك جهش رنج‌آور به زمین در غلطید و باشکم روی سر ازیری‌ها لیز خورد ، آنگاه برخاست و خسته ، نگران و هراسان ، بر روی سنگی که در برابر چشم همه قرار داشت ایستاد ، در آن لحظه لولهٔ يك تفنگ را که پیدا می‌شد دیدم . این لولهٔ تفنگ شاه بود که با اشاره کردن به من که سرم را بدزدم خود را برای نشانه روی آماده می‌کرد ، و دیری نپائید که گلوله‌اش که صفیر کنان از بغل گوش من گذشت در سیصد متر دورتر به بز کوهی خورد و آنرا از پا درآورد و این درست در لحظه‌ای بود که شکار ، چهار دست و پا را آماده کرده می‌خواست برای گریز خیز بردارد . درد جانور تیره بخت را به جهش دیگری که همهٔ نیروهایش را از بین برد ، واداشت و در نتیجه بز زمین افتاده روی سنگها غلطید تا جایی که یکی از شاخهایش درشکاف سنگها فرو رفت و آنرا راست از حرکت بازداشت و جانور در دم جان بجان آفرین تسلیم کرد .

از این سه بز کوهی که می‌توان گفت جلو داران رمه را تشکیل می‌دادند دو تایشان توانستند بگریزند . در ظرف ساعات درازی که گذشت ده‌تای دیگر پیدا شدند که چهارتایشان تنها به وسیلهٔ شاه شکار شدند .

اما صحنهٔ فراموش نشدنی ، صحنهٔ گرفتاری بزرگترین بز کوهی نر گله بود . جانور در میان صخره‌ها به وسیلهٔ پنج مرد کاملاً در محاصره بود . اینان می‌کوشیدند تا آنرا زنده بگیرند زیرا در این صورت پاداش کلانی دریافت می‌کنند ؛ جانور با استفاده از موقه‌بیتی که داشت مدت درازی دلیرانه از خود دفاع کرد و چند بار یکی دو تن از حریفانش را بروی برف پرتاب کرد ، سرانجام درست در لحظه‌ای که بز می‌رفت جهش بردارد یکی از شکارچیان که دلیرتر از دیگران بود ، پایش را گرفت و در نتیجه بز به زمین در غلطید و شکارچی را که بسیار سنگین می‌نمود . باخود کشاند و همین سبب

شد که بز بازمانده نیروی خود را از دست بدهد و نیز برای گروه کمکی فرصتی بود که سر برسند و آنرا از پا دریاورند؛ و این کار درست به هنگام انجام گرفت زیرا شکارچی که با افتادن بز، به زمین افتاده و غلطیده بود، از پا درآمده بود دیگر نیروی آنکه نبرد با دنبال کند نداشت. او این افتخار را داشت که جانور را زنده بدام بیندازد.

شاه مست پیروزی و مغرور از آن همه ستایشهایی که هر يك از هنر نمائیهایش نصیبش کرده بود، از کوه فرود آمد و در سر راه تبریکات و هدایایی را که بزرگان کشور عادت عجیبی در اهداء آنها در چنین مواعیدی دارند، دریافت کرد.

دوباره رو بر راه کند نهادیم. در سر راه نخست جرگه ها

بازگشت آمدند و عرض سلام کردند و پولی دریافت داشتند.

آنکاه نوبت يك دسته جوانان کشاورز رسید که به تناسب

به آوردشان شماره گذاری شده شکارهایی را که کرده بودند پیشکش آورده

بودند. هنگامی که به خانه رسیدیم لاشه یازده بز کوهی بر پشت اسبانمان

آویزان بود، هر چند که شاه بیش از پنج تا نرده بود. افزون بر اینها

انبوهی هم خرگوش، کبک و شکارهای دیگر با خود داشتیم.

بز کوهی نرجانوری است با نیروی يك بز نر بزرگ (۱) سرش بدوشاخ

که چندان فاصله ای از هم ندارند مسلح است. این شاخها خمیدگی منظمی دارند و

در ازشان به يك متر می رسد. زیباترین بزها آنها هستند که شاخهایشان دارای

چین خوردگی هایی است که بر آمدگی هایی در فواصل مساوی دارند. پوستش

از موی کوتاهی برنگ خرمایی روشن پوشیده شده است. رنگ ریش و بخش زیرین

کله اش از رنگ باقی اندامش سیر تراست يك شیار سیاه از نك سرش آغاز شده

روی خط پشتش ادامه یافته به دمش پایان می یابد.

بز معمولاً در فراز و نشیب های کوه های بلند پیدا می شود و در آنجا

دسته جمعی زندگی می کنند.

درست در هنگامی که بده می رسیدیم آمدند و شاه را از وجود يك خرگوش

به خواب رفته آگاه ساختند. شاه از اسبش پیاده شد و در حالی که چند تن او

را همراهی می کردند بسوی خرگوش پیش رفت تا آنرا با دست لمس کند.

خرگوش آرام به خواب خوش خرگوشی فرورفته بود و تکلم نمی خورد.



W. Bouffier

Step

ساکر توفیق کار و...

www.KetabFarsi.com



ناگزیر شدند او را فشار بدهند تا یکی دو گام بردارد و سرانجام بیدار شود و بگریزد. من این پیش آمد را دیده ام و می گویم تا آن را دقیقاً بررسی و باز گو کنم. توضیحاتی که در این باره به من داده شده قانع نکرده است. در ایران آنچه را که تفسیر ناشدنی به نظر می رسد خوب می پسندند، گفته می شود که مردمی هستند که مار و کژدم را به جان خود می اندازند و آنها را وامی دارند که آنان را نیش بزنند بی آنکه این نیشها عواقب دردآوری داشته باشند و بی آنکه حتی کوچکترین نشانی از گزش آنها باز بماند. تا هنگامی که آگاهیهای دقیقی در این باره بدست نیآورم از دادن هر گونه نظری درباره این آزمایشها خودداری می کنم.

اسب سواری خیلی دراز شده بود و من از اینکه پس از آن راه روی خسته کننده خود را در خانه میزبانم می یافتم بسیار خرسند بودم. شب هنگام با اندازه ای شکار برای او آوردند که فردای آنروز بهنگام حرکت با بردن شانزده لاشه خرگوش با خودم، خدمت بزرگی برایش انجام دادم. خرگوشها را در دو سوی قرپوس زین اسبم آویختم. رسیدن با چنین ساز و برگی در روز روشن به تهران چندان صورت خوشی نداشت، و برای آنکه این چنین بارشده و بی نوکر دیده نشوم و از زیبایی که از نقطه نظر تشریفات ایرانیان به شأنم می رسید جلوگیری کنم ناچار شدم سحرگاه راه بیفتم و پگاه به تهران رسیدم. برسدنم به تهران مردم را که برای بازگشت شاه آماده می شدند، دیدم و از اینکه آنهمه برای بازگشت شتاب داشتم به خود حق دادم.

ترجمه عبدالمحمد روح بخشان



نسل جوان خشمگین

۲

مسئله اینست که اگر هم ساختمان ذهنی جوانها و ساختمان ذهنی من از نظر کیفیت اختلافی نداشته باشد، طبیعتاً باهم فرق می‌کند و در نتیجه گفتگو بین ما به‌علت نبودن روش مشترک طرز تفکر و استدلال غیر ممکن می‌شود. امیدوارم که اشتباه کرده باشم. ولی تطبیق پیشامدها با این نظریه آشفته‌ام می‌کند.

این مسئله برای بزرگترها هم بسیار جدی و سخت است باید کتاب «هانس ماگنوس انسنزبرگر»^۱ را بنام فرهنگ و یا تطبیق اذهان و مخصوصاً بررسی او را دربارهٔ «تغییر شکل صنعتی اذهان» خواند.

تطبیق اذهان با الزامات صنعتی

این پدیده اجتماعی رهبری و تطبیق صنعتی وجدانها و اذهان فرآوردهٔ صد سال اخیر است و گسترش چندجانبه دارد.

ما باندازهٔ کافی آگاه نیستیم که تغییر شکل صنعتی اذهان هنوز به گسترش کامل خود نرسیده و هنوز نتوانسته‌است بر اساسی‌ترین قسمت خود یعنی «آموزش و پرورش» کاملاً مسلط شود. صنعتی کردن تعلیمات تازه از زمان ما آغاز گردیده است. درحالی‌که، هنوز گرفتار بحث تنظیم وقت، روشهای درسی، کمبود آموزگار و استفادهٔ کامل از جا هستیم، از هم‌اکنون چنان وسائل فنی آماده می‌شود که همهٔ آن بحث‌های ما را دربارهٔ پیشرفتهای آموزشی، کهنه و قدیمی می‌سازد.

تغییر شکل اذهان، در رژیم سرمایه‌داری نیز مانند رژیم اشتراکی قابل توجه است. چندان فرقی ندارد که این کار تحت مدیریت دولت، مردم و یا

۱- H. Magnus Enzensberger شاعر و نویسندهٔ معاصر آلمانی.

مؤسسات خصوصی انجام بگیرد. در همه جا صحبت از آنست که « رابطه بین نیروهای موجود را، از هر نوعی که باشند، همیشگی سازند » همه جا صحبت از آنست که « نوعی طرز تفکر را به منظور بهره برداری از آن تلقین کنند. » بهره برداری مادی در پناه بهره برداری از اذهان خشنود و یا بی خبر قرار گرفته است. نتیجه این کار به يك بدبختی معنوی می انجامد که از میان رفتن استعداد سیاسی توده های رشد نیافته است.

گسترش سریع تغییر شکل صنعتی اذهان، نقش اجتماعی روشنفکر را دگرگون می سازد. او خود را در معرض خطرات تازه و احتمالات تازه می بیند. او باید درباره وسوسه های تباهی و تهدید به گونه ای جدید و ماهرانه حساب کند. به میل خود و یا به اجبار همکار و همدست صنعتی می شود که سرنوشتش با آن بستگی دارد. و همانطور سرنوشت آن صنعت نیز به وجود او بستگی دارد. بدینسان مأموریت کنونی او که محکم کردن قدرت مستقر است، با رسالت او سازش ناپذیر است. در اینجا ما اگر به قلب يك دنیای خشونت روانی نرسیده باشیم به کرانه های آن رسیده ایم.

دنیایی از خشونت
این خشونتی که ما را احاطه کرده است، شایسته است که به دقت بررسی شود زیرا با تمدن سر ستیز دارد. نه اینکه انسانهایی با سن و سال دیگر آنرا نشناخته باشند. برای بسیاری از آنها این خشونت روزانه وجود داشته است. اما برای ما، برای عصر ما، در لحظه ای که چیرگی بشر بر نیروهای طبیعت ثابت می شود، دانش می شکند، برق کاوش چشم را خیره می کند و از زمان کودکی احترام به زندگی به ما تلقین شده است، خشونت يك رسوائی است که با زمان ما تطبیق نمی کند.

مرکز بررسی های تمدن معاصر (در دانشگاه نیس) متن های کنفرانسی را زیر عنوان «خشونت در دنیای کنونی» منتشر کرده است که فهرست مطالب آن اضطراب آور است: « فشار و پیچ و تاب در اوپانیسم معاصر، خشونت و اخلاق، تروریسم و خشونت روانی، تئاتر، ادبیات، سینما، تلویزیون، پیکارهای اجتماعی، جهان سوم، سیاهان امریکا، جنگ جهانی دوم، سلاحهای هسته ای، خشونت بین المللی... » و برای من کافی است چند سطر از نوشته «ژان اونیموس»^۲ را که دورنمای تازه خشونت را مشخص می سازد، نقل کنم:

1-- La Violence dans le monde actuel--Desclée de Brouwer
1968 . 2-- Jean Onimus

و برعکس، در سی سال اخیر است که خشونت به شکل‌های نفرت‌انگیزی طغیان کرده است و به درجه‌ای از بیشرمی و ظرافت رسیده است که شایستهٔ موخس‌ترین دوران‌های تاریخ است: شکنجه، کشتارهایی که به طریق علمی ترتیب یافته است، بیدادگری از هر نوع، جایجا کردن اجباری و دسته - جمعی اهالی، خردشدن مردم بی‌دفاع به وسیلهٔ زورمندان و متنفذین، بیداری تروریسم با تمام شکل‌های غیرانسانیش، و بالاخره تهدید اتمی و همه‌آ آن چیزهایی که «تعادل وحشت» نام گرفته است.

«خشونت مانند مد دریا در افق آینده بالا می‌آید و دلهره سیرقه‌قرائی و دورنمای انهدام کامل را برخشنودی از پیشرفت مسلط می‌سازد. صنایع نیز در مسیر گسترش خود شکل‌های تازه‌ای از خشونت جسمی و روحی را برملا ساخته‌اند که تجاوز به وجدان‌ها، شستشوی مغزها، دستکاری اذهان و همه‌گونه فشاری که تشکیل دهنده یک سازمان عظیم جنون و برهم زندهٔ آزادیهاست از آن جمله است.

«وقتی فکرمی‌کنیم که فشارهای سیاسی، اقتصادی، نژادی، اجتماعی بشدت بر روی سیاره‌ای بروز می‌کند که از این پس بر وضع خویش آگاهی دارد، از سوی دیگر وقتی تنوع و قدرت وسائل تسخیر و غلبه را مشاهده می‌کنیم که دانش در اختیار بشر گذاشته است، با دلهره از خود می‌پرسیم که آیا دائرهٔ خشونت کاملاً بسته شده است و آیا استمداد از وجدان جهانی، هیچوقت قادر به شکستن آن نخواهد بود؟

«همین خشونت‌های داغ، شدید و آشکار، تنها خشونت‌های موجود نیستند خطرناک‌تر از این‌ها که کمتر مرئی هستند، مؤسسه‌های تربیت و تطبیق هستند که زیرظاهری آرام و به صورت بازی ماهرانه با دلیل و برهان میل دارند که اشخاص را در شبکه‌های نامرئی زندانی سازند. انسان، بی‌خبر، متحیر از پیچیدگی موقعیت‌ها، غمگین از خواهشها و تمنیات و مورد حمله در پست‌ترین و بالاترین چیزی که دارد، یعنی در طرز تفکر و فرایز طبیعی‌اش، دیگر بازیچه‌ای بیش نیست که هر چه خود را آزادتر بشمارد، خنده‌آورتر است.

«این شکل درونی خشونت تقریباً محسوس نیست: جنونی که ایجاد می‌کند عمیق‌تر است، زیرا وجدانها را به صورت بی‌دفاع غافلگیر می‌سازد و حسن نیت آنها را در اختیار می‌گیرد. برای حفظ خود در برابر آن هشیاری فراوان و نوعی عدم اعتماد همیشگی لازم است که کار همه کس نیست.

« بی‌شک در این مسئله تهدیدی اضطراب‌آور برای آینده نزدیک جای گرفته است. در هر بار تظاهرات آشکار خشونت، عکس‌العمل خود بخود تحمیل می‌شود، اما خشونت زیر پرده با همدستی قربانیان خود برقرار می‌شود: آنرا نمی‌شود آشکار ساخت مگر آنکه امتیازهایی برای آنهایی که از آن استفاده می‌کنند به‌همراه بیاورد.»

افزایش آمار نسل‌جوان بی‌شک تأثیر فوری روی بودجه افزایش ناگهانی آمار و لوازم آموزشی دارد. اما روی خود زندگی و نسل جوان و وضع وضع داخلی آموزشگاهها نیز انعکاس آنی دارد. آموزشگاهها و دانشگاهها این موضوعی است که در یک دانشگاه فرانسه وقتی تعداد نفرات در یک نسل از ۵۰۰۰۰ نفر دانشجوی به ۶۰۰۰۰۰ نفر و یا در بلژیک از ۱۰۰۰۰۰ نفر به ۶۰۰۰۰۰ نفر رسید، اتفاق افتاد.

دانشگاههایی که دارای صدهزار نفر دانشجو باشند نمی‌توانند از یک طرف رابطه حقیقی انسانی بین دانشجویان و استادان و از طرف دیگر بین دانشجویان و استادان با دیگران را برقرار سازند.

در دانشگاه «لیژ» که افزایش آماری عادی داشته است، پروفیسور «فرنان دزونه» اعلام داشت که در سال ۱۹۳۰ پنج دانشجو در سال آخر فلسفه و ادبیات به تحصیل اشتغال داشته‌اند، اما در آخرین سال تدریس او، در سال ۱۹۴۵ او می‌بایست ۱۳۸۴ امتحان بکند که در همه آنها به‌عدم آشنائی و بی‌اعتنائی و اتفاق متکی بوده است.

«سارتر» اخیراً نوشت: «ما در دانشسرای عالی ۲۵ نفر دانشجوی هم‌دوره بودیم، خفه نمی‌شدیم، چون تعدادمان کم بود. بین خود با وسایل کامل کار می‌کردیم. می‌توانستیم با استادان بحث کنیم و پیوسته اعتراضهایی برقرار بود، اما همه آنها در محیطی تفریحی و اشرافی صورت می‌گرفت. امروز کاملاً فرق کرده است. تعداد دانشجویان چنان زیاد شده است که نمی‌توانند رابطه مستقیمی را که ما آنوقتها داشتیم با استادان خود داشته باشند. خیلی از دانشجویان هستند که حتی استاد خود را نمی‌بینند. آنها فقط به وسیله یک بلندگو (شخصیتی کاملاً غیر انسانی و دست نیافتنی) درسی را می‌شنوند که مطلقاً نمی‌فهمند چه بهره‌ای می‌تواند برای آنها داشته باشد.»

مخصوصاً بعلمت افزایش شدید تعداد دانشگاهیان، این توجه ناگهانی

برای دانشکده‌های علوم انسانی حاصل شد. و به دانشکده‌های دیگر نیز راه یافت - که ارزش عنوان دانشگاهی کاهش یافته‌است و این مسئله موجب تولد پرولتاریای دیگری شد که برای دفاع از منافع و آینده‌اش مسلح به سلاح‌های بسیار انفجاری‌تر از سلاح‌های پرولتاریای کارگر بود.

سرنوشت جوان دانشگاهی معاصر بطور منطقی مانند سرنوشت پدرش نیست که فردی از مدیران اجتماع گردد.

اما این جنبه کاملاً دانشگاهی، و چنانکه می‌بینیم بسیار حاد، نباید ما را از ملاحظاتی کاملاً عمومی که از مسائل تحصیلی جوانان فراتر می‌رود غافل نگهدارد.

«روبر ماندرا»^۱ در مقاله کوتاهی که در مجله «تربیت ملی» (۲۰ ژوئن ۱۹۶۸) منتشر شد از خود می‌پرسد که آیا علل ناراحتی‌های جوانان (حرکت سریع و دگرگونی اجتماعی و اقتصادی، سرمایه‌داری، تشریفات اداری، عدم هم‌آهنگی تعلیمات، بحران بلوغ و غیره...) که علل جاافتاده‌ای هستند آیا بجائی نخواهد رسید که دیگر همین اثرات را بوجود نیآورد و آیامانند فیزیک، هر تغییر کمیت موجب تغییر کیفیت نخواهد بود و آیا غول‌آسا شدن اعداد و ارقام به‌طریق اولی، سببی برای طبقه‌بندی مسائل انسانی بدنیا نخواهد آورد؟

در اجتماع پا برجای قرنهای اخیر، به یک ادراک تاریخی طبقه‌بندی نقش‌ها و وظائف می‌رسیدیم: آگاهی در نتیجه تجربه به‌پختگی می‌رسید و مسئولیت‌ها معمولاً از پیری سرچشمه می‌گرفت.

اما حال در این مرحله به آنجا رسیده‌ایم که دو کلمه «آگاهی و تجربه» را به‌سود دو کلمه «آگاهی و ابداع» در سیاست، در علوم، در پزشکی و در فن حذف کنیم. نسل جوان جهان و حرکت و جولان او حق تقدمی به اختراع و ابداع و به راه‌حل‌های تازه می‌دهد بحدی که تقریباً می‌توان گفت تجربه‌های گذشته برای بزرگ‌ترهای معاصر ارزش خود را از دست می‌دهد. زیرا اینها شبیه سیکاری‌هایی هستند که با کمال دقت کبریت‌هایی را که خوبی جنس خود را نشان داده‌اند حفظ می‌کنند.

در این جهان که کارآمدی بیش از پیش بین ۲۵ و ۴۰ سال جای می‌گیرد و در آن اختراع و ابداع تقریباً در تمام زمینه‌ها کار «موج‌نو» است، برای ما لازم است که انقلابی در روابط انسانی به‌وجود بیاوریم و برای آنها تیکه

بیشتر از پنجاه سال دارند امکان بازگشت بسوی کارهای مداوم و درازمدت را فراهم آوریم .

در کشورهایی که نسل جوان از نظر شمارش خیلی مهم است دیگر نمی توان این مسائل را کوچک فرض کرد ؛ اما آنچه تجزیه و تحلیل را بطرز قابل توجهی پیچیده می سازد این است که تأثیر تغییرات عددی بر اثر تغییرات زیست شناسی و جامعه شناسی و شاید تغییرات ساختمان فکری افراد ، دوبرابر می شود .

در نسلهای پیش از ما ، پشت سر گذاشتن دوران کودکی زود بزری شده اند ، و رسیدن به سن بلوغ در چند ماه انجام می گرفت . آیا کمتر فکر می کنند؟ اما حال این کار بیش از ده سال طول می کشد . این دوران طولانی شباب به جوانها اجازه می دهد که با سیستم های استدلال گوناگون و بسیار متضاد روبرو شوند که لازم است قبل از آنکه طرز تفکر مستقلی بیابند آنها را کار دیده و با تجربه سازد . این طولانی شدن در عین حال سبب می شود که اشکال اندیشه حالت نامشخصی داشته باشد و جوان بتواند دنیائی در خیال بسازد و با اندیشه های غیر واقعی زندگی کند . يك یا دونسل پیش بود که قسمت اعظم پسرهای ۱۵ ساله ذوق حرفه ای خودشان را تعیین کرده بودند . امروزه بیشتر « بالغین » ۲۵ ساله آنرا انتخاب نکرده اند . ۲۶ درصد پسرها و ۵۰ درصد دخترها پس از پایان دوره متوسطه نمی دانند چه شغلی انتخاب خواهند کرد . این تأخیر در ورود به مرحله استقلال اجتماعی سبب ایجاد تعدادی خانواده (وحتی با بچه) می شود که اداره آنها به عهده والدین عروس و داماد است .

پل سیوادون^۱ استاد دانشگاه بروکسل، که در عین حال رئیس اتحادیه اروپائی بهداشت روانی است ، طولانی شدن دوران بلوغ را گوشزد می کند و می گوید : اگر دانش پزشکی و بهداشت طول عمر را زیاد می کند ، در عین حال برای جوانان نیز قدی بلندتر ، نیروی جسمانی بیشتر و بلوغ زودرس تری را تأمین می کند . جوانها زودتر اختیار کامل اعمال جسمانی دوران رشد را به دست می آورند ، اما برعکس استقلال آنها بیش از پیش به تأخیر می افتد . «پروفیسور سیوادون» می نویسد : در گذشته همیشه مخالفت بین نسلها ، عصیان دانشجویان یا خشونت چند دسته از جوانان وجود داشته است ؛ اما امروزه دانشجو دیگر «استثناء» بلکه «قاعده» است ؛ «وقتی که تعداد جوانها به اندازه بزرگترها شد ، دیگر قدرت فقط در دست بزرگترها نخواهد بود و

اگر آنها مواظب این موضوع نباشند، بزودی خودشان راه انحطاط را در پیش خواهند گرفت. «هیچ بعید نیست مشکلی که در سالهای آینده پیش می آید مشکل ناهماهنگی بزرگترها با اجتماع معاصر باشد.

پروفسور «سیوادون» در ضمن اینکه پدیده را پیچیده تر می سازد، اعلام می کند که، شاهد يك «تکامل» تازه و اساسی نوع بشر هستیم. همانگونه که پروانه‌ای در تمام مدت عمرش بصورت کرم باقی بماند، در گذشته نیز قدرت توالد و تناسل به انسان نمایی با مشخصات جنینی داده شده بود. یا بهتر بگوئیم فردی با روحیات کودکانه در مقام شخص رشید و تولید نسل کننده قرار گرفته بود.

باید توجه داشته باشیم که امروزه، فرد جوان، احتیاجات جسمانی‌اش را سرعت و در دورانی از رشد بدنی توسعه می دهد که جدا از رشد عاطفی، اخلاقی و فکری او (که طول کشیده و عقب مانده است) ادامه دارد. خطر این هست که جوامع، بزودی از اکثریتی، بابدنهای رشد یافته و مغزهای کودکانه ترکیب شود. جوان امروزی موجود «پروانه نشده» ای است که از عمای کنون برای دنیای دیگری ساخته شده است که فردا مال خود او خواهد بود و بزرگترها نمی توانند آنرا درک کنند.

وضع کلی چنین جامعه‌ای بر اثر این نکته حادث می شود که این جوان، نه تنها تا پنج شش سالگی بلکه تا ۱۵ الی ۲۰ سالگی نیز احتیاج به نوعی «زهدان اجتماعی» در محیط خانواده دارد. و به این ترتیب وظیفه والدین بسیار سنگین می شود و معیار دیگری پیدا می کند.

در گذشته، جوانان شخصیت خودشانرا اغلب با شباهت به پدر و مادرشان می ساختند. امروزه این شخصیت را با شبیه ساختن خود به رفقا و «بت»های مورد نظرشان شکل می دهند. زیرا در برابر کناره گیری مداوم والدینشان، سرچشمه‌های اطمینان آنها از دست رفته است. و حال آنکه والدین نسل من همه کوشش شانرا بخرج داده اند تا فکر بچه‌هایشان را درک کنند و دوست و محرم راز آنها باشند.

«سیوادون» بما می گوید که به این «والدین رفیق وار» دیگر احتیاجی نیست زیرا جوانان به «رفیقان حقیقی» مراجعه می کنند. پس وظیفه ما این است که نقش والدین واقعی را بازی کنیم یعنی نقاط اتکالی فراهم کنیم که جوان بتواند از روی آن پرش خود را در خلاف جهت انجام دهد و شخصیتی پیدا کند، شخصیتی ضروری، نه تنها برای جدا شدن جوان امروزی از والدین،

چونکه برای وجود او به نیائی که بزرگترها، یعنی سازندگان حق ورود به آنها ندارند.

به این تحولات مربوط به زیست‌شناسی، تحول در وظیفه اجتماعی جوانان نیز اضافه می‌شود. اگر از زیگموند بومان^۱ تبعیت کنیم، حتی باید از فقدان رسالت اجتماعی نسل جوان حرف بزنیم.

این استاد بسیار دانشمند (ورشوئی) که آثارش در محافل متخصصان غرب شناخته شده است، بنوبه خود از این فقدان تناسب بین رشد جسمانی و بعده گرفتن يك نقش اجتماعی سخن می‌گوید. جوانان بسیار دیر مسئولیت‌ها و وظائف اجتماعی را بگردن می‌گیرند، همیشه مسئله تقسیم مجدد منافع اجتماعی (حق‌شان) برای آنها مطرح است. بی‌آنکه در تولید (وظائف‌شان) شرکت کنند. دوران داشتن حقوق و زندگی در حاشیه، بضرر دوران داشتن و انجام وظیفه ادامه می‌یابد. جامعه ما شغل و وظیفه‌ای که با سن و سال پیش برود و رسم و راهی برای این پیشرفت ندارد. دوران بلوغ، دوران ناشناخته بی‌حاصلی است که در آن جوانان باید خود را از قید خانواده آزاد کنند، با فرق زن و مرد آشنا شوند، حرفه مورد علاقه خود را کشف و انتخاب کنند، طرح خانواده آینده خود را بریزند؛ در حالیکه کودکی‌شانرا همانطور ادامه می‌دهند، بی‌آنکه پیشرفت واقعی بسوی دوران رشد بکنند، زیرا وابسته به خانواده و از نظر مالی متکی به ثروت و خدمات آنها هستند. یعنی از نظر فرهنگی - اجتماعی دوران کودکی‌شان ادامه می‌یابد. «او گوست هالینگشید»^۲ با همین دید می‌نویسد: «افراد این گروه سنی، وظائف اجتماعی‌شانرا در فرهنگ ما کم کرده‌اند.»

در نتیجه، بر اثر عوامل متضاد فرهنگی، تربیتی، اجتماعی و مخصوصاً بدلیل جدائی موجود در میان رفتار حقیقی و ایده آل تربیتی، اختلالات عصبی و محرومیت‌هایی بوجود می‌آید که در عده‌ای از آنها به خشونت بسیار شدید، در عده‌ای دیگر به سستی و بی‌حالی کامل، و در عده زیادی از آنها به فرار از واقعیت می‌انجامد. و مریبان و والدین غافلگیر می‌شوند.

بومان، اعلام می‌کند که در لهستان نیز نوعی کوشش ایده آلیستی از دانشجویان جوان دیده می‌شود که رسالتی اجتماعی برای خویشتن قائلند و این رسالت اجتماعی نقطه مقابل آن خودبینی و غریزه دفاع کارگران جوان است که می‌کوشند دنیای خاصی مرکب از عناصر مطمئن و ثابت برای خود ایجاد کنند.

1- Sigmond Bauman

2- Auguste Hollingshaed

نمی‌توان به نزدیکی تحلیل‌های سیوادون (پاریس و بروکسل) بومان (ورشو) و «هالینگشید» (اتازونی) بی‌اعتناء ماند که هر کدام از راه دیگری به نتایج واحدی می‌رسند از این قرار که جوانان مجبورند رشته معینی از وظایف را بعهده بگیرند و در نتیجه رفتارهای معینی داشته باشند. وظایفی که آنها را دچار تضادهای درونی می‌کند و به این نتیجه می‌رساند که ارزش‌های بدست آمده نسبی است و هر قاعده و هر منعی نسبی است. نتیجه نهایی این وضع نوعی پراکندگی فرهنگی است و بالاخره طرد و ترس و اضطراب.

اگر این نکته را هم اضافه کنیم که دانشجویان سال‌های دانشگاهی شانرا اضافه می‌کنند، و عده‌ای از باهوشترین آنها درجات و دیپلم‌های متعدد می‌گیرند و بجای اینکه بخواهند در وظایف بزرگترها شرکت کنند بیشتر به وظایف تحقیقاتی روی می‌آورند، بیشتر به منبع این اضطرابها پی می‌بریم. در هر يك از دانشگاههای بزرگ ما، ده‌هائى در میان درخشان‌ترین مغزهای ۲۵ تا ۳۰ ساله ما هست که نه تنها حاضر نیستند دوران جوانی را ترك کنند بلکه بهیچوجه حاضر نیستند که وظایف بزرگترها را بعهده بگیرند.

باید توجه داشته باشیم که جامعه اروپائی تحول جامعه مصرف و تحلیل مارکوز عمیقی یافته است که از حوالی سال ۱۹۵۰ شروع شده و از سال ۱۹۶۰ تثبیت شده است. پیش از سال‌های ۱۹۵۰ طرز تفکر دیگری بر این جامعه حاکم بود: «انسان» بر حسب فعالیت تولیدی و یا هنری‌اش تعریف می‌شد.

با وجود مخالفت‌های اساسی که وجود داشت، نوعی توافق همگانی در میان بود: همه کس در این باره هم عقیده بودند که کار، حرفه‌ها، و فعالیت دارای ارزش اخلاقی و اهمیت عملی قابل ملاحظه‌ای است. اغلب مردم امیدوار بودند که خود را در شغل‌شان جلوگیر سازند. عده دیگری سرچشمه شایستگی انسانی را در کار دستی می‌دانستند. طبقه کارگر عناصر آگاهی طبقاتی خویش را در این شایستگی می‌جست و برای تجدید ساختمان جامعه، چشم‌انداز دوگانه‌ای از کار را در نظر می‌گرفت: رشد اجتماعی و برنامه‌ریزی اقتصادی. امروزه، باید قبول کرد که همه این ارزشها بطور قاطع از میان نرفته اما بصورت غریبی بیرنگ شده است. آنچه امروزه در درجه اول اهمیت جلوه می‌کند، مجموعه‌ای از دیدها و اندیشه‌هاست درباره «مصرف». امروزه يك «ایدئولوژی مصرف» وجود دارد زیرا در مصرف است که افراد و گروهها

واقعیت و چشم اندازهای خویش را می یابند . دیگر برای هر تك تك ما بجای تصویر انسان « تولید کننده » تصویر انسان « مصرف کننده » عرضه می شود .

این نکته جالب توجه است که جامعه شناسان حاضر **جامعه صنعتی** نیستند نامی به این جامعه بدهند و مشخصات آنرا معین کنند . آنها مجموعه ای از اسامی را پیشنهاد می کنند . عده ای از « جامعه صنعتی » حرف می زنند و این نام چندان نادرست نیست ، زیرا نشان دهنده تفوق روزافزون صنعت بر کشاورزی است . می توان از خود پرسید که آیا يك جامعه صنعتی وجود دارد یا به تعداد زیاد؟ در عین حال می توان دلایل متعددی بر عالمگیری صنعت پیدا کرد و نیز دلایل زیادی به فرق روزافزون کشورها و نواحی صنعتی جدید . ما نمی دانیم که آیا پیشرفت جهانی صنعتی شدن در همه جا يك نوع معین جامعه را پدید می آورد؟ هم اکنون سخن از جامعه « ماوراء صنعتی » در میان است .

نباید مشکل « جهان سوم » را فراموش کرد . یعنی کشورهایی را که در آن ها تقدم با کشاورزی است . سازمان ایده آلی که به کمال صد درصد برسد ما را به فرض يك شهر جهانی رهبری خواهد کرد که تماماً در نیمکره شمالی قرار بگیرد و از يك روستای جهانی احاطه شده باشد . این فرضیه « مائوتسه تونگ » است و فرضیه ای است که فعلاً نمی توان آن را رد کرد .

عده دیگری از جامعه صنعتگر سخن می گویند ، یعنی **جامعه صنعتگر** جامعه را بوسیله صنعت توصیف می کنند .

در این شکی نیست که امور صنعتی اهمیت روزافزونی دارند . ما با صنعت روبرو هستیم بی آنکه آنرا کاملاً بشناسیم . این ایده ئولوژی صنعت خصومت کشورهایی با رژیم های اقتصادی گوناگون را بر می انگیزد و با مسابقه تسلیحاتی به اوج خود می رسد .

« پدیدار شهر » پیوسته اهمیتی بیشتر از پدیدار **پدیدار شهر** « صنعت » دارد . معمولاً از راه شهر است که صنعت وارد جامعه می شود و از همان دم پدیدارهای شهری بصورت مشکلات واقعی صنعتی درمی آید . اهمیت روزافزون صنعت احتیاج به يك تکیه گاه اجتماعی دارد ، و آن تکیه گاه وجود يك یا چند گروه است که برای آنان صنعت بصورت ایده ئولوژی واقعی درآمده است و می کوشند که برای خود گروه تازه ای با عنوان « تکنوکرات » تشکیل دهند .

در مورد گذشتن از مرحله فقر به وفور نیز چنین

تئوری وفور حالتی وجود دارد ، اما باید قبول کرد که جزیره‌های مهم فقر در میان این دریای وفور باقی می‌ماند . حتی می‌توان بسا نوع تنازهای از فقر روبرو شد . یعنی در حالیکه مقدماتی‌ترین احتیاجات بر آورده شده بانوع دیگری از قحطی روبرو می‌شویم . مثلاً قحطی مواد اجتماعی - فرهنگی .

بعلاوه ، در گذشته اگر نان کمیاب بود ، در عوض فضای باز فراوان بود . امروزه بخصوص در جوامع شهری انسان از کمی فضا رنج می‌برد و نیز از کمی وقت . چنانکه همین مشکل سبب می‌شود مطالعات بین‌المللی درباره بودجه - وقت - کار و وقت‌گذرانی صورت بگیرد .

وقت‌گذرانی (تعطیلات تابستان ، تعطیل پایان هفته تئوری جامعه وقت‌گذران و غیره) نقش قابل ملاحظه‌ای در جامعه ما بازی می‌کنند . اما تحلیل دقیقی از اوقات سبب می‌شود که آنرا به وقت کار ، وقت آزاد (تفریحات) و وقت مقید (تغییر مکان ، و همه تشریفات که يك جامعه بیش از پیش اداری شده ایجاب می‌کند) این وقت مقید زائیده گسترش شهرهاست ، یعنی زائیده جدائی بین محل‌های کار و مسکن و تفریحات . با کمال تعجب مشاهده می‌شود که اگر وقت کار کاهش می‌یابد ، در برابر آن بر وقت تفریحات اضافه نمی‌شود ، بلکه وقت مقید ، ساعات بدست آمده را می‌بلعد .

آیا می‌توان از يك «جامعه مصرف» سخن گفت؟ البته! **جامعه مصرف** اما به توضیحات دقیق احتیاج هست مسئله فقط عبارت از توجه به این نکته نیست که تئورسین‌های «مصرف» ادعا می‌کنند و می‌گویند اگر در گذشته محصولات عرضه شده بسوی احتیاجات توجیه نمی‌شد باین علت نبود که صاحبان صنعت با احتیاجات آشنا نبودند ، بلکه برای این بود که آنان بازار خود را نمی‌شناختند . امروزه برعکس ، آنانکه لوازم و محصولات صنعتی را فراهم می‌کنند ، همه این بازارها را کشف کرده‌اند و نه تنها از تقاضاهای قابل خرید و پرداخت مصرف‌کنندگان اطلاع دارند ، بلکه از آرزوهای درونی آنها نیز باخبرند . و این نظریه‌ایست که مخالفت برمی‌انگیزد . مسئله این است که هزاران تحقیق و پرسشنامه درباره بازار و احتیاج و غیره تهیه شده است اما در تمام آنها فقط به احتیاجات شخصی اهمیت داده شده و احتیاجات اجتماعی بطور

عجیبی از نظر دور مانده است .

مثلاً در واحدهای شهری جدید هر آنچه شامل احتیاجات اجتماعی می شود بطور غریبی از نظر دور مانده اند . در نتیجه ما شاهد «ایجاد احتیاج» هستیم بوسیله کسانی که وسائل تولید را در اختیار دارند و این کار را با پشتیبانی «تبلیغات» می کنند که طرح این احتیاجات تازه را می ریزد و به آن شکل و جاذبه می دهد . باین ترتیب ، این نتیجه واضح بدست می آید : آنانکه زمام اختیار تولید را در کف دارند ، شرائط مصرف را نیز در اختیار گرفته اند . در واقع برنامه ریزی مستقیم برای تولید در میان نیست ، بلکه برنامه ریزی غیر مستقیم و پیچیده تری وجود دارد . از هر سو فعالیت تبزده هزاران دفتر مطالعاتی بازار فروش را می بینیم که مصرف فراهم می کند ، مصرف پیش بینی می کند و ترتیب می دهد و بر روی زندگی روزانه ما سنگینی می کند و زندگی ما بصورتی تنظیم شده و تغییر داده شده است که به بهترین وجهی با تولید آنها تطبیق کند . «هائری لوفبر» تعریف زیر را برای جامعه امروزی پیشنهاد می کند : «جامعه اداری مصرف تعیین شده .» برخلاف آنچه بیست سی سال پیش انتظار می رفت ، روابط تولید دیگر وابستگی خود را بامراکز فعالیت های اجتماعی از دست داده است و مصرف دیگر روابطی بین افراد جامعه ایجاد نمی کند بلکه يك عمل فردی است .

وقتی که «مارکوز» علل و نتایج این جامعه را بررسی تحلیل هربرت مارکوز می کند ، اعلام می دارد که جامعه صنعتی تحت تسلط تکنولوژی است « که بخودی خود قدرتی را تشکیل داده است خیلی خطرناکتر از قدرت انسان ، و برضد انسان و انسان را بصورت موجودی ناقص و يك بعدی در آورده است .» درحالیکه هدف تشکیلات اجتماعی عبارت است از : «تجلی موجودیت انسانی در طبیعتی با شرائط انسانی .» برعکس تحت نفوذ حسابگری و تولید بدنیای می آئیم و می میریم بطور قاطع بصورت موجودی ناقص در می آئیم .

کاغذبازی ، تشریفات اداری ، برنامه ریزی ، دستگاههای حزبی ، همه بر اثر برتری انحصاری که به تولید قائلند ، اهمیت اصلی شانرا از دست داده اند . «ظرف می سازند تا در آن سوپ بریزند و سوپ می سازند تا ظرفها را پر کنند .» دعوی های بزرگ فقط از نظر کمیت اهمیت دارد و دارای کیفیت کوشش برای زندگی بهتر نیست . انسان را به آنجا کشانده اند که بیشتر داشتن را به بهتر زیستن ترجیح دهد و سطح زندگی را بر «نوع زندگی»

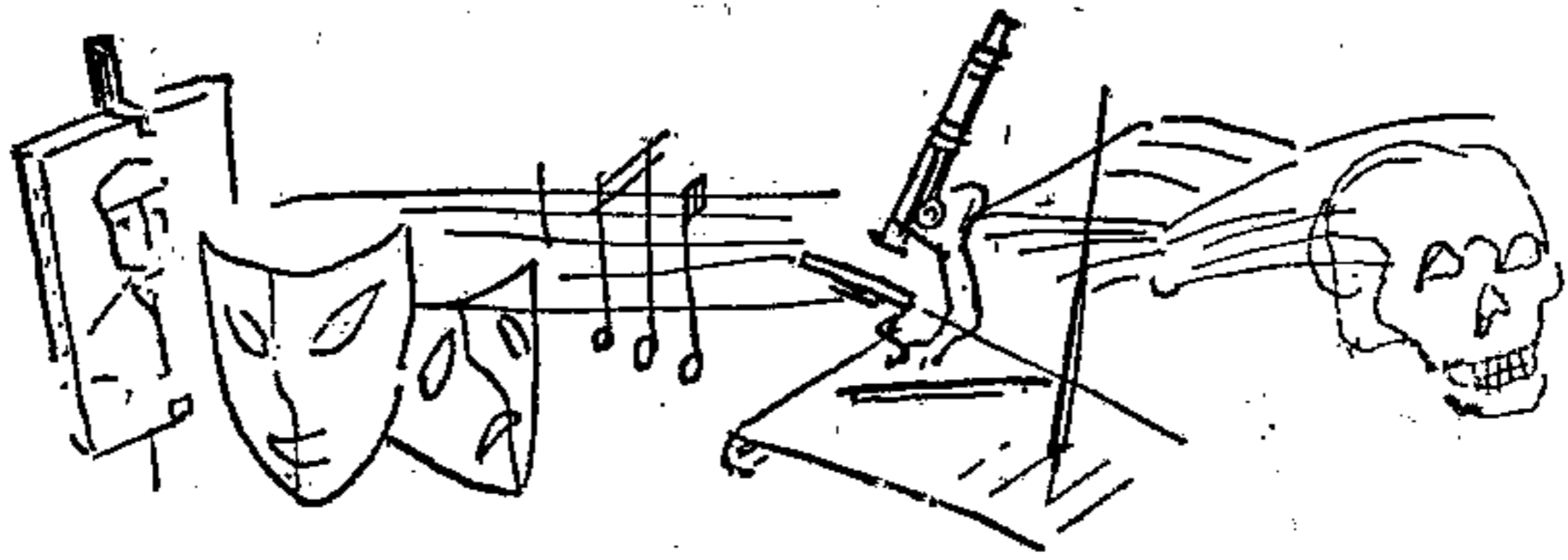
ترجیح دهد. «در رژیم کمونیستی هم مانند رژیم سرمایه‌داری وابستگی شدید بین صنایع جدید و قدرت وجود دارد.» انسان دیگر ارزشی ندارد مگر از نظر صنعتی. حکومت اشیاء جانشین حکومت اشخاص شده است و ما در عین حال عقل و بیهودگی را در کنار هم گرد می‌آوریم وقتی که مثلاً «پناهگاههای ضد اتمی با همه وسائل آسایش جدید. می‌فروشیم. مارکوز می‌گوید: «باید از نو یک فن زندگی ابداع کنیم و بر ضد یک‌تازی «اداره صنعتی» عصیان کنیم: باید گل و عشق را از نو کشف کنیم. باید «روانشناسی اجتماعی» را که می‌خواهد از فرد پرستاری کند بنحوی که او بتواند بعنوان عضو یک تمدن بیمار بکار ادامه دهد و بقول فروید «بدبختی هیستریک ما را به یک درد مبتذل بدل می‌کند»، انکار کنیم.

ظلم و اجحافی که انسان در جامعه صنعتی و به اصطلاح دم‌کراتیک ما تحمل می‌کند، کامل‌تر، دیوانه‌کننده‌تر و غیر بشری‌تر از بدترین دیکتاتوری‌هاست.

دانشجویان علوم انسانی، این افکار را عمومیت داده‌اند. آنها نمی‌پذیرند که «بحالت شیئی» در آیند و اعلام می‌کنند که نمی‌خواهند جزو جامعه‌ای در آیند که خودشان به صورت کادر گرد آورنده و گردآوری شده، دستکاری کننده و دستکاری شده آن در خواهد آمد.

اصغر آزوین

ترجمه: رضا سیدحسینی



در جهان هنر و ادبیات

است و طراح آن لاوروسکی .
این باله نخست بار در ۱۹۴۰ توسط
گروه باله « کروف » در لنینگراد بر
صحنه آمد و بالرین بزرگ شوروی
تالینا اولانوا نقش ژولیت را در آن
بازی کرد .

در این باله نقش رومئو را امین
طاعتی و ژولیت را سرور کابلی اجرا
کردند .

محفل خاموشان

در اواخر خرداد ، در باشگاه
دانشگاه ته-ران ، نمایشگاهی به نام
« یادگارهای ادبی و تحقیقی » از پنج
دانشمند درگذشته: عباس اقبال آشتیانی ،
ابراهیم پورداود ، علی اکبر دهخدا ،
محمد قزوینی و سعید نفیسی دایر شد .
در این نمایشگاه نسخه های دستنویس ،
نامه ها ، حتی پاره های وسایل شخصی -
مثل کیف دستی مرحوم پورداود - و
تصویرهایی از آنان به معرض تماشای
صاحبان گذاشته شد .

در غرفه عباس اقبال آشتیانی ،
نسخه های دستنویس « تاریخ جواهر در

رومئو و ژولیت

رومئو و ژولیت ، این لطیف ترین
و عاشقانه ترین تراژدی شکسپیر ، به صورت
باله در ۲ پرده و ۱۱ صحنه ، در اواخر
خرداد ، در تالار رودکی نمایش داده



امین طاعتی در نقش رومئو

شد . موزیک این باله از پروکفیف

و پاریس ... مایه تسلیمت و سکونت خاطر
بود ... لیکن در يك شهر بودن و حتی
در يك محله شهر بودن ...»

آنکاه دهندا که از آثار متعدد او
تنها چند نسخه به تماشا گذاشته شده بود،
یکی حاشیه نویسی او در باره میرزا
کچک خان و دیگر نسخه دستنویس
بخشی از دایرة المعارف بزرگ او بود،
که تا کنون ۱۸۵۰۰ صفحه از آن انتشار
یافته است .

در غرقة سعید نفیسی در نسخه
دستنویسی او چنین نوشته است ،
« تنها یادگار عزیزى که از دوره
کودکى خود دارم ، این ستاره تابان
است که در آن گوشه آسمان شبها به من
چشمک می زند ...»

طفل بودم ، تازه اولین نورشناسایی
در دماغ من پرتو انداخته بود ، تازه
می خواستم بفهمم بدبختی چیست ،
فهمیدم ..»

وسپس پورداود با آن سیمای نجیب
و آرام ، و مقداری جزوه های درسی اش
و چند اثر دستنویس او .

تالار وزارت علوم و آموزش عالی
در تیرماه نمایشگاهی از نقاشی های
عبدالرضا دریابیگی برپا کرد ، این
نمایشگاه توسط آقای نخست وزیر افتتاح
شد .

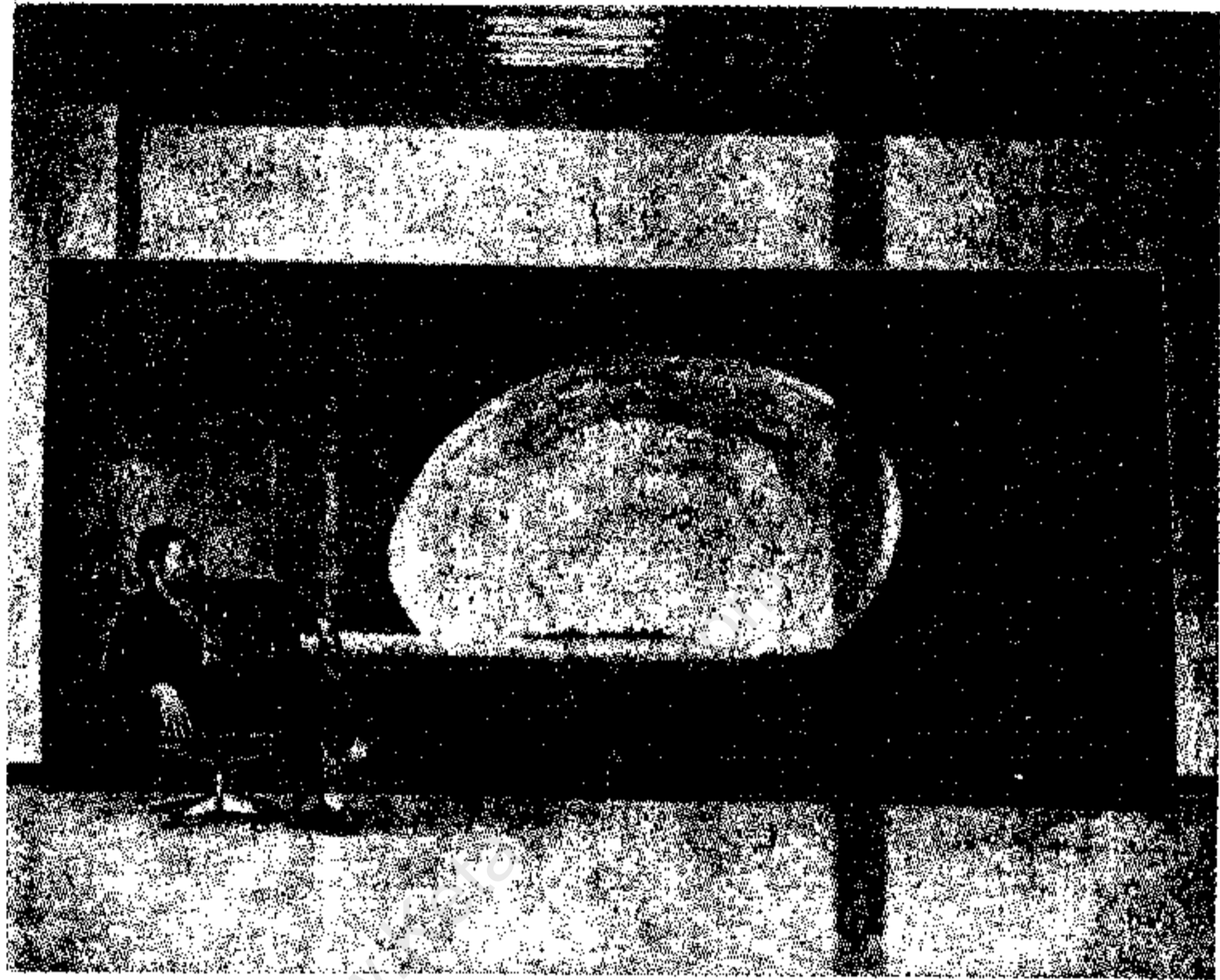
دریابیگی در کارهایش بیشتر به
محتوی می پردازد تا به فرم و تماشاگر
پس از دیدن آثار او در خود احساس

«ایران» و «سیرت شیخ کبیر» و ... دیده
می شد. در مقدمه کتاب تاریخ جواهر در
ایران چنین نوشته شده است؛ « جواهرات
و پاره سنگهای قیمتی که آنها را احجار
گیریمه نیز می گویند، اجزائی هستند از
مواد معدنی قشر جامد زمین که به علت
کمیاپی و صلابت و تلاؤ مخصوص و اشکال
مهندسی منظم یعنی از جهت داشتن صفاتی
که يك جسم را در نظرها با انسیبه کامل و
زیبا به جلوه درمی آورد ، از خیلی قدیم
حتی از اعصار ما قبل تاریخی توجه مردم
را بخود جلب کرده و انسان را به جمع
آوری و اندوختن و گران داشتن آنها
جریص ساخته است .»

اقبال فرزند يك پیشه ور بود که
مدتی نیز خود به نجاری پرداخت و
سرانجام درگیر و دار يك تحقیق در شهر
رم در گذشت .

در ویتترین محمد قزوینی ، نخست
« دفتر تاریخ » او به چشم می خورد که
یادداشت هایی مربوط به جنگ بین الملل
اول است و نیز کتابی به نام « وفیات
معاصرین » که در برگ گشوده شده آن
نوشته شده است « ستاره خاتون ، بنت
ملاحسین قزوینی ، والده ما در بیست و
هشتم ۱۳۳۲ ...» در همین ویتترین حافظ
تصحیحی وی و نامه ای ازدهخدا خطاب
به او که از دلتمگی خود سخن می گوید
... حالا می رویم سر حساب خودمان ،
اگر راستی تشریف حضور عالی همینطور
به فواصل دور باید برگزار شود بر بنده
سخت گران و ناگوار است ، فاصله تهران

آرامش می‌کند ، تابلوهای او غالباً نمایشگر فضاهای بسی کران ، ساکت ، دور و وسیع می‌باشند که گاهی درچنین هنردوستان گذاشت . موضوع بیشتر این آثار انسان بود ، اما انسانی که دیگر انسان نیست ، بلکه بشری است که



دریابیکی در کنار یکی از تابلوهایش

ترکیب طبیعی اعضاء خود را از دست داده است یا اعضای او بطور چشم‌گیری ناقص شده‌اند. مثلاً در تابلویی آدمی را می‌بینیم که پایش به موئی بند است. و در تابلوئی دیگر ، دست او بیش از اندازه بزرگ شده است. رویهم رفته اغلب تابلوها ، نمایشگر اندیشه و فکر نقاش است .

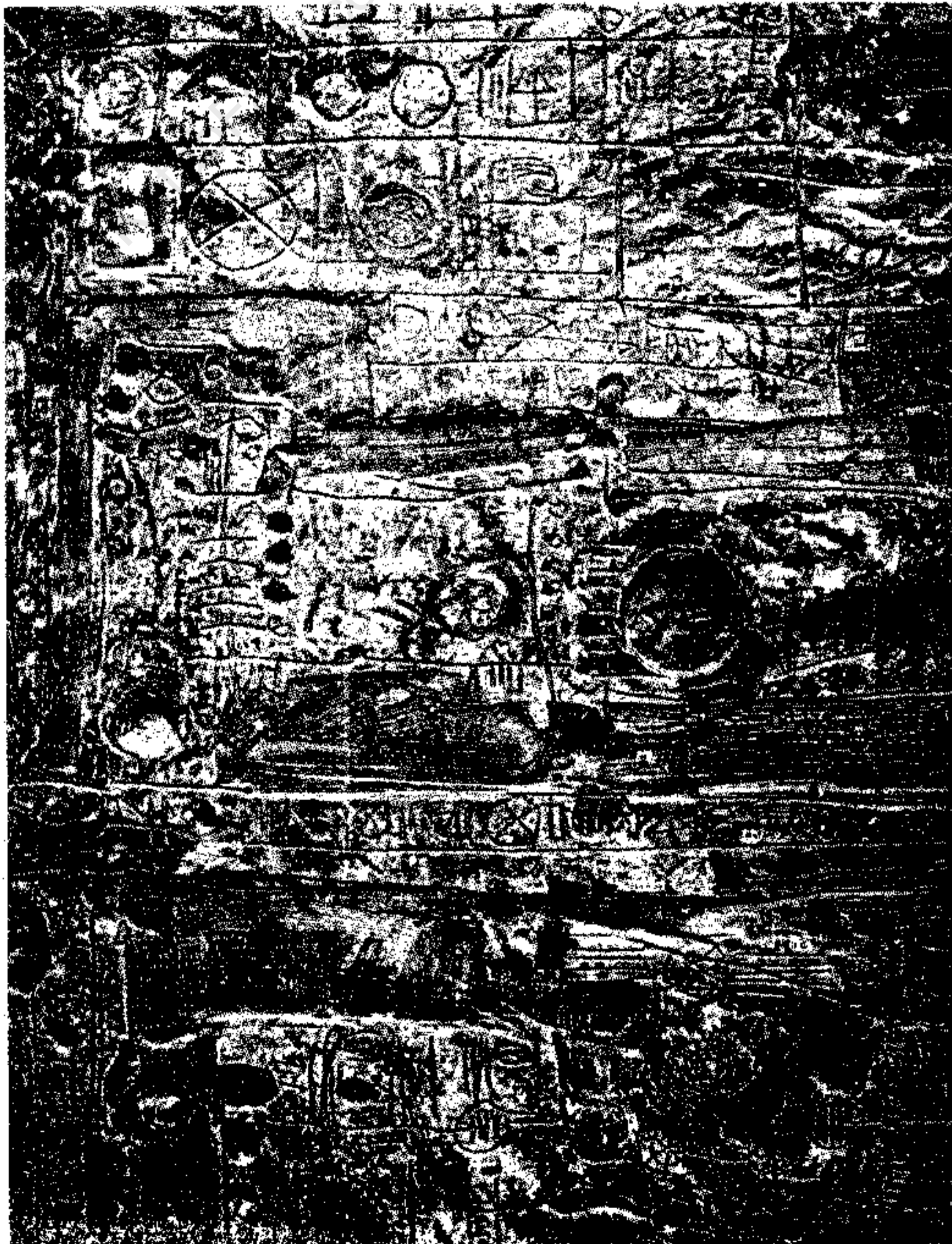
منوری برای اولین بار در بعضی از تابلوهایش از رنگهای گیاهی مثل حنا و سدر استفاده کرده است و نیز در فرم کولاژهایش ابتکاری دیده می‌شود که نشان‌دهنده نوعی فضا است .

فضاهای پهناوری آدم یا موجودات دیگری با تمام کوچکیشان همچون قطره در برابر اقیانوس بچشم می‌خورند و این حاکی از نوعی عرفان است در درون نقاش که عظمت وجود را حس می‌کند . همچنین در کارهای دریابیکی پرواز بسوی لایتناهی دیده می‌شود که قدرت تخیل نقاش را می‌رساند ، این معنی را در تابلوهایی که با فوران نور تصعید روان انسان را نشان می‌دهد و یا در کارهایی که پرواز پرنده‌هایی را که در بی‌کران پرمی‌کشند ، بخوبی می‌توان دریافت .

تالار مس : در نیمه اول تیر ، تابلوهایی از علیرضا منوری را به تماشای

تالار توسن : اخیراً تالاری به گالری‌های تهران اضافه شد و آن تالار توسن است که بنا کارهایی از مسعود عربشاهی - صاحب تالار - گشایش یافت. عربشاهی بنا به گفته خودش ، در کارهایش بیشتر از اساطیر و ایران باستان الهام می‌گیرد و شاید به همین سبب باشد که یکنوع یکدستی و تکرار و تشخص موضوع در تابلوهای او دیده می‌شود .

کار مسعود عربشاهی



تالار قندریز : در اواخر خرداد ، نمایشگاهی گروهی ، از نقاشان وابسته به این تالار ترتیب داد . هنرمندانی که آثاری از آنان در این نمایشگاه بود عبارتند از محمدرضا جودت - سعید شهلاپور - سروانته اعتمادی - روئین پاکباز - سگار نیک درهاکوپیان - بهرام روحانی .

نمایشگاه های گروهی يك عیب بزرگ دارند و آن ، این است که ؛ ذهن هنوز از تماشای کارهای يك نقاش نپرداخته باید به دیگری بپردازد و چون کارهای هنری این دوره غالباً تکان دهنده و نفوذ کننده نیستند ، لذا ذهن را تسخیر نکرده ، جایگزین نمی‌شوند ، و مشکل است که واقعاً - هر چند مختصر - درباره چنین نمایشگاه‌هایی سخن گفت .

در نمایشگاه تالار «قندریز» خود نقاشان در باره تابلوهای خود مطالبی نوشته‌اند که ذیلاً جمله‌هایی را از این یادداشت‌ها ، که مبین شیوه کار و نحوه تفکر آنان ، می‌باشد می‌آوریم : محمدرضا جودت چنین می‌نویسد : «... هنگامیکه فرم یا عناصر متشکله يك اثر پلاستیک چنان در پیوستگی با یکدیگر قرار می‌گیرند که مبدل به يك هویت می‌شوند ، به گمان من آن اثر سعی در ایجاد بیان موجز دارد ... در چند تابلوی این نمایشگاه ، ضمن ادامه جستجوی‌های فرمی گذشته و در همان فضا ، کوششی نیز جهت دستیابی به این بیان موجز انجام داده‌ام .»

و سعید شهلاپور : «... برای ساختن جامعه‌ای نو با فرهنگ مستقل و نو ، به شناختن دقیق نیاز هست ، شناخت دیرروز

نتیجه‌ای می‌گیرم و آنگاه سعی می‌کنم با زبان پلاستیک حقیقت جدیدی بیا فرینم...»
و بهرام روحانی: «... فکر می‌کنم هنوز در کارهایم به پایگاه فکری مشخص دست نیافته‌ام و هر چند آنها هنوز نتوانسته‌اند جواب مناسبی برای مسائل پیدا کنند ولی می‌توانم بگویم که با نگرشی که نسبت به جهان دارم این موضوع به شکل حاد بر این مطرح شده است.

در کارهایم، فرم اساسی‌ترین عامل است و عنصر رنگ با آگاهی و توجه به خصوصیت فرم (بزرگی، کوچکی و غیره) نمود می‌کند...»

محمود مستجیر

شعر يك و رنگی

روزگاری که کتاب‌های جیبی فرانسه آثار ورلن ورمبو و پوزو و آپولینر و... را به بهای ارزان (هرچند چهار یا پنج فرانک) به معرض فروش گذاشته بود یکی از دوستان ارشد شعر از سرنوشتی که نصیب این گونه از شاعران شده بود می‌نالید و معتقد بود که شعر آرای قیمت بسیاری است. اکنون دو ناشر جوان فرانسوی موسوم به میشل برتون و ژان اوریزه تصمیم گرفته‌اند شعر را به قیمتی ارزانتر به دوستانشان عرضه کنند. بنا به خبری که در روزنامه «لوموند» چاپ شده بهای هر جلد از این سری اشعار فقط يك فرانک (معادل شانزده ریال) خواهد بود. (هموطنان علاقمند ما توجه خواهند کرد که مؤسسه منحصر به فردی که وارد کننده آثار چاپی فرانسه است اگر پیش از این بنا به میل خود فرانک را بین سی تا چهل ریال

و موقعیت موجود و نیازهای آینده. و همه اینها وسایلی هستند برای مواجهه، تعمق و دگرگونی فرهنگ موجود... من به نقاشی اندیشمندانه و آگاهانه اعتقاد دارم... مسایلی که ذهن مرا مشغول می‌کند و کم و بیش در کارهایم منعکس می‌شود عبارتند از شناخت موقعیت موجود، میل به درگیری با آن و دگرگون کردن آن و نیاز به رفتن...»

و پروانه اعتمادی «از نظر عینی، فرم کارهای جدیدم، به صورت توده‌های اسفنجی شکل پذیر و سیال، بازگو کننده ارتباط من با يك فضای دینامیک و شاعرانه است. عناصر خرد بهم فشرده، از نظر تصویری، نمایش تازه‌ای از بافت آثار پیشین است...»

و روئین پاکباز: «در این سلسله کارها، وسایل بیانی نسبت به گذشته تغییر کرده‌اند، بی‌آنکه بیان اصلی دگرگون شود...»

به عنصر رنگ توجه بیشتری شده است البته نه بر مبنای معیارهای متداول و آکادمیک رنگ آمیزی، بلکه بر پایه نگرش به «رنگ» به عنوان عاملی «غیرنمایشی». به عبارت دیگر، نقطه‌های رنگی تند که در وسط يك زمینه خنثی بکار برده شده‌اند، بی‌آنکه نقش مکمل رنگی و یا عامل تمرکز دهنده را داشته باشند، ضمن پویایی در حیطه مستقل خود با فرم مرتبط می‌شود و به گویایی آن کمک می‌کنند...»

و گارنیک درها کویبان: «سعی در شناخت محتوی زمان خود دارم، به تأثیر نیروهای اجتماعی در هنر می‌اندیشم و مسئولیتی را در این زمان و مکان می‌پذیرم و به تجربه کردن می‌پردازم و با هراتر

کابینه فرانسه نگذاشته بود که با دیگر شایعاتی در این زمینه پخش شد و با قطعیت بیشتری اظهار عقیده شد که مالرو در سال ۱۹۶۹ جایزه نوبل خواهد گرفت بخصوص که کتاب اخیر او (ضد خاطرات) نیز به زبان سوئدی ترجمه شده است.

سال گذشته وقتی نویسنده ژاپنی نوبل را دریافت کرد عده‌ای گفتند که آکادمی سوئد میل ندارد جایزه خود را به يك شخصیت سیاسی بدهد.

از طرفی شایعات دیگری حاکی از این است که مالرو و عضو جدید آکادمی فرانسه است و اگر او پیش از این به عضویت آکادمی در نیامده به علت وجود دو گل بوده است. سال گذشته نیز چنین شایعه‌ای رواج داشت و گروهی می گفتند دو گل تمایلی ندارد تا زمانی که رئیس جمهوری است دوست و همکارش به عضویت آکادمی پذیرفته شود.

به قراری که می گویند مالرو برای ورود به آکادمی فرانسه عجله‌ای نشان نمی دهد و میل دارد ابتدا جایزه نوبل را دریافت کند و سپس عضو آکادمی فرانسه بشود.

همزمان با این شایعات، باز گفته می شود که مالرو در سال جاری نیز رقیب سرسختی دارد که نوبل را از چنگ او بیرون خواهد کشید و این رقیب احتمالی هم ژنرال دو گل خواهد بود.

يك اثر مخفی روسی

به دنبال کتاب «يك روز از زندگی ایوان دینسویچ» که نویسنده اش «سوئزینت سین» را به دنیای غیر روسی شناساند، اثر دیگری اخیراً به طور پنهانی و قاچاق به فرانسه رسیده است که به قول

حساب می کرد. برمورد این سری خاص فرانک را هشتاد تا صد ریال محاسبه خواهد کرد تا کسی نگوید که ما شعر را بی ارج کرده ایم) - در این سری تا کنون سرگردانی‌ها از مالرو - چراغانی‌ها و فصلی در دوزخ رمبو و جلد اول جنگ شعر از فرانسه - و بالاخره يك کتاب از کوکتو به چاپ رسیده است. تیراژ هر يك از این آثار بیست هزار جلد بوده، اما قرار است در آینده نزدیک به چهل هزار جلد برسد.

میشل برتون و ژان اوریزه عقیده دارند که اگر شعرهای طلاکوب بیرون بیاید عده‌ای سر به سراغ آن خواهند آمد. کتاب روش‌های فرانسه می گویند که شعر ننده ندارد. مسلم است که خواننده هر قدر هم علاقمند به شعر باشد نمی‌تواند اثر يك شاعر ناشناخته و جوان را به بیست و پنج فرانک بخرد. برتون هم گوید که ما فکر می کنیم خواننده شعری وجود دارد ولی باید با روش‌های تازه او را تحت تأثیر قرارداد. دو ناشر جوان فرانسوی با این ابتکار خود می خواهند که مطالعه آثار ورلن یا مارو یا هر شاعر خوب دیگری را مانند نوشیدن قهوه امری عادی و همیشگی کنند.

در این کلکسیون شعر، ناشران مجبور شده اند مقداری آگهی نیز چاپ کنند.

مالرو و جایزه نوبل و آکادمی فرانسه

سال گذشته به هنگام اعطای جایزه ادبی نوبل بارهانام آندره مالرو وزیر امور فرهنگی آن موقع فرانسه به میان آمد و عده زیادی او را صاحب نوبل می شناختند. هفته‌ای از تغییر دولت و

اخیر، آخرین کوشش های خود را برای اتمام يك اثر تأثری خود به کار برده است می گوید که در حال حاضر مشغول نوشتن رمانی است موسوم به «سان کامیلو» و شخصاً آن را يك رمان بسیار بااهمیت می داند. «سان کامیلو» يك رمان جنگی نیست بل رمانی است درباره جنگ. (سن کامیل مصادف با روز هجدهم ژوئیه است و این روز هم آغاز جنگ های داخلی اسپانیا است). ماجراهای این اثر روز یازدهم ژوئیه ۱۹۳۶ آغاز می شود و در بیست و پنجم ژوئیه همان سال به پایان می رسد.

اخیراً در سرتاسر اسپانیا جشن هایی مربوط به کتاب و کتابفروشان برپا شد و مصادف با همین جشن ها جایزه سالانه کتابفروشان توزیع شد. آلیانزا ادیتوریال^۲ به عنوان بهترین ناشر جایزه ناشران را دریافت کرد. جایزه خوان دولا کوئستا^۳ که از طرف ناشران اعطا می شود به کتابفروشی کازا دل لیبرو که در مادرید است داده شد.

آکادمی اسپانیا جایزه فاستراس را که یکی از معتبرترین جوایز این کشور است به آنا ماریا ماتوته^۴ اعطا کرد. این نویسنده آثار خود را به زبان کاتالان می نویسد.

بازار بین المللی کتاب در لهستان
چهاردهمین بازار بین المللی کتاب در ورشو پایان یافت. بیش از دوهزار و دوست ناشر از ۲۶ کشور جهان در آن شرکت کردند. بیش از شصت هزار

نویسنده «فیکارو لیتزر» می تواند «يك نیمروز از زندگی» ایوسیف ویساریونویچ» نام بگیرد. این اثر وصف يك نیمروز از زندگی و کار ستالین است که نویسنده به طور تصادفی آن را انتخاب کرده است. ماجرا مربوط به سال ۱۹۴۷ است که در روسیه تحولاتی در جریان است و ضمناً جنگ سرد به نهایت می رسد.

این اثر در روسیه به چاپ نرسیده بل به صورت اوراق ماشین شده دست به دست می چرخیده است تا اخیراً به فرانسه رسیده است. نام نویسنده اثر مشخص نیست و فقط دو حرف «پ. ن» به عنوان امضای نویسنده در ذیل اثر آمده است. خود اثر نشان می دهد که نویسنده آن شخصی است که در نویسندگی تبحر دارد و ممکن است یکی از نویسندگان برجسته و رسمی روسیه باشد. بنا به قول نویسنده فیکارو لیتزر که این خبر را اعلام کرده می توان قبول کرد که نویسنده اثر ستالین را از نزدیک می شناخته است و جزو افراد محدودی بوده که به محیط کار و زندگی ستالین راه داشته اند.

چند خبر از اسپانیا

کامیلو خوزه سلا که یکی از بزرگترین رمان نویس های معاصر اسپانیا است عقیده دارد که چشم انداز او بی این کشور خیلی پسر ابهام است. به نظر اسپانیا رمان نویس بسیاری دارد ولی این عده بازم کافی نیستند. در میان این جمع عده ای هستند که دارای استعداد فراوانند اما عده زیادی به عکس هیچگونه قدر و قیمتی ندارند.

کامیلو خوزه سلا که در هفته های

1- C. José Cela 2- Alianza Editorial
3- Juan de La Cuosta 4- A. M. Matute

این نویسنده طی سفری که در سال ۱۹۵۸ به فرانسه کرد جیمزدین لهستانی لقب گرفت. رمان های مشهور هلاسکو عبارتند از: هشتمین روز هفته - و - نخستین قدم در ابرها. این دواثر با استقبال بسیار مواجه شده اند.

روشنفکران شوروی در جست و جوی حق

به طوری که نویسنده فرانسوی گئی لوکلیک^۱ خبر می دهد اخیراً در روسیه شوروی گروهی گرد یکدیگر آمده اند تا برای دفاع از حقوق مدنی خود وارد عمل شوند. این گروه که مرکب از روشنفکران روسی هستند اخیراً پیامی برای سازمان ملل متحد فرستاده اند. در این پیام که در حقیقت يك استمداد است از حقوق نویسندگان و مخصوصاً نویسندگانی که گرفتار تضییق و فشار هستند صحبت به میان آمده است. بحث بیشتر در این مورد را به زمانی که اخبار مشروح تری برسد موکول می کنیم.

قاسم صنعوی

جلد کتاب در این نمایشگاه در معرض تماشای علاقمندان به کتاب قرار گرفت. عده بازدید کنندگان از این بازار نیز در حدود کتاب های عرضه شده بود. به طوری که در مطبوعات لهستانی درج گردیده نتیجه اقتصادی این بازار بسیار مثبت بوده است.

فستیوال سرود مذهبی

از سال گذشته در لهستان مسابقه ای برای بهترین سرودهای مذهبی ترتیب یافته است. اخیراً اولین فستیوال سرودهای مذهبی در کلیسای سن ترز « لودز » برگزار شد. روز اول فستیوال به سرودهای مذهبی خارجی اختصاص داشت و روز دوم به سرودهای لهستانی. در این فستیوال در حدود دویست سرود شرکت داده شده است.

فقدان يك نویسنده

مارک هلاسکو یکی از برجسته ترین نویسندگان نسل کنونی لهستان به سن سی و پنج سالگی در آلمان درگذشت.

شطرنج



نتایج مسابقه جهانی شطرنج

بیست و پنجمین مسابقه دوجانبه شطرنج برای تعیین قهرمان مطلق شطرنج جهان در چهاردهم آوریل در حالی که مراسم آن از تلویزیون پخش می‌گردید؛ در مسکو شروع گردید.

قهرمان اسبق جهان دکتر ماکس ایوه از هلند به‌عنوان داور و نماینده فدراسیون جهانی شطرنج - استاد بزرگ آلبریک اوکلی از بلژیک و میروسلاو فیلیپ از چکسلواکی به‌عنوان ناظر در این مسابقه حضور داشتند.

در مراجعه به آرشیوهای شطرنج معلوم می‌شود که پطروسیان قهرمان جهان با اسپاسکی مدعی قهرمانی جهان تا بحال ۴۰ بار با هم مسابقه داده‌اند که نتایج آن قبل از مسابقه اخیر ۲۰/۵ به ۱۹/۵ به نفع پطروسیان بوده است. ۳۱ عدد از بازیهای فوق مساوی گردیده بود و در پنج بازی پطروسیان در ۴ بازی اسپاسکی پیروز شده بود.

در چندماه اخیر که دو قهرمان خود را برای این مسابقه که بزرگترین حادثه شطرنج در هر سه سال است آماده می‌کردند پطروسیان با دو استاد بزرگ مشاور خود که در تسلط به تئوریهای شطرنج معروف هستند در ییلاق آرامی تمرین می‌کرد. این دو استاد بزرگ بولسلاوسکی و سوئیتن هستند.

اسپاسکی با کوچ خود استاد بزرگ بونداروسکی و مشاور خود استاد بزرگ گروچیوس که اخیراً آخرین کتاب خود را به نام روانشناسی شطرنج‌بازان منتشر کرده است به تمرین مشغول بود.

سه سال پیش در مسابقه قهرمانی جهان - پطروسیان، اسپاسکی را مغلوب کرده بود و این درعین مسابقه جهانی - یک مسابقه انتقامی هم به‌شمار می‌رفت.

در اولین دور مسابقه پطروسیان بر اسپاسکی غلبه کرد در حالی که بازی قابل مساوی کردن بود. دومین و سومین بازی مساوی گردید و در چهارمین دور مسابقه اسپاسکی پیروز گردید (۲-۲ به نفع طرفین)

بعد از ۱۱ دور بازی بازهم ۵/۵-۵/۵ مساوی بود.

بعد از ۱۶ دور بازهم امتیازات ۸-۸ به نفع طرفین بود.

ولی بعد از ۲۳ دور با نتیجه ۱۲/۵ به ۱۰/۵ مسابقه به نفع بوریس اسپاسکی پایان یافت و قهرمان جهان گردید و تیگران پطروسیان مقام خود را از دست داد.

در مسابقات ما قبل نهائی اسپاسکی و کورچنوی با هم امتیازات مساوی داشتند و برای تعیین مدعی قهرمان جهان بین دوشطرنج باز فوق مسابقه ای برگزار گردید که نتیجه حیرت آور آن ۶/۵ - ۳/۵ به نفع اسپاسکی بود.

به تدریج کلیه بازیهای مسابقه جهان که از لحاظ تاریخی و تئوری با اهمیت است با نقشه‌هایی که به قلم شطرنج‌بازان بزرگ و باصلاحیت جهان دربارہ آنها نوشته شده در مجله سخن درج می‌شود. اینک بازی اولین دور مسابقه را با تفسیری که استاد بزرگ الکساندر کوتوف بر آن نگاشته است ملاحظه می‌نمائید.

مسابقه دو جانبه قهرمانی جهان ۱۹۶۹

سفید : بوریس اسپاسکی

سیاه : تیگران پطروسیان

1 P-K₄

P-QB₄

در مسابقه دو جانبه قهرمانی جهان در سال ۱۹۶۶ اسپاسکی در اولین برخورد - با پیاده شاه بازی را شروع کرد و پطروسیان بازی را به دفاع کاروگان کشانید. در این بازی قهرمان جهان راه جدید و حادثتری را انتخاب می‌نماید.

2 K_t-KB₃ , P-K₃

3 P-Q₄ , P×P

4 K_t×P , P-QR₃

5 B-Q₃ , K_t-QB₃

6 K_t×K_t ,

راه معمولی سفید در حرکت ششم دفاع از اسب خود با فیل وزیر است تا فشار سفید بر مرکز حفظ شود ولی اسپاسکی برای احتراز از پیچیدگی صفحه به این تعویض اقدام می‌نماید.

6 , P Q K_t × K_t

7 0-0 , P-Q₄

8 K_t-Q₂ , K_t-KB₃

9 Q-K₂ , B-K₂

- 10 P-QK_{t3} , 0-0 11 B-QK_{t2} , P-QR₄
 12 P-KB₄ ,

با کسب برتری در تحرك سوارها - اسپاسکی در نظر دارد با پیشروی این پیاده زنجیر پیوسته پیاده‌های سیاه را از هم یاره کند .

- 12 P-KK_{t3}

این یکی از عادات پطروسیان است که امکان دادن قربانی را بر روی قلعه خود در خانه KR₂ با این حرکت سد می‌کند ولی این حرکات در نبردهای آینده امکانات مناسبی در قطرها به حریف می‌دهد .

- 13 QR-Q₁ , K_t-Q₂ 14 P-QB₄ , P-QR₅
 15 P-KB₅ , KP×P 16 KP×BP , B-KB₃
 17 B×B ,

در حرکت هفتم سفید یک قربانی و بازی ترکیبی متعاقب آنرا از دست داد . مثلاً

- 17 KBP×P , KRP×P 18 R×B , K_t×R
 19 Q-K₅ ,

و سفید در راه پیروزی پیشروی می‌کند . در واریانت دیگر .

- 17 KBP×P , B×B 18 P×KB₇ + , R×P
 19 R×R , K×R 20 Q-KR₅ + ,

این اشتباه بزرگ اسپاسکی در حالی که در روز مسابقه کاملاً در فرم بوده و بدقت بازی را اجرا می‌نموده - عجیب جلوه می‌کند . حالا به ادامه اصلی بازی توجه فرمائید .

- 17 K_t×B 18 Q-KB₂ , QRP×P
 19 QRP×P , R-QR₇ 20 KBP×P , KBP×P
 21 P-KR₃ , Q-K₂ 22 Q-Q₄ ,

سفید می‌بایست رخ سیاه را از عرض هفتم به عقب می‌راند ولی گویا اسپاسکی وضع رخ حریف را برای موقعیت خود خطرناک تشخیص نمی‌دهد در حالی که بعداً این رخ گرفتاریهای زیادی برای او بوجود می‌آورد .

- 22 P-QB₄ 23 Q-KB₄ , B-QK_{t2}
 24 QR-K₁ , Q-KK_{t2} 25 Q-K₃ , P-Q₅
 26 Q-K₈ + ,

اسپاسکی پس از پایان بازی به ضعف حرکت بیست و ششم خود اعتراف کرد حرکت صحیح $26 Q-K_2$ و در تعقیب آن $27 R-KB_2$ می باشد. روش فوق برتری هائی برای سفید کسب می کرد در حالی که اکنون سیاه آخر بازی بهتری پیدا می کند.

- | | | | |
|----|-------------------------------|----|--------------------------|
| 26 | , $Q-KB_2$ | 27 | $Q-K_2$, $R-K_1$ |
| 28 | $Q-KB_2$, $R \times R$ | 29 | $Q \times R$, $Q-K_1$ |
| 30 | $Q \times Q + , K_t \times Q$ | 31 | $B-K_4$, $R \times K_t$ |
| 32 | $B \times B$, $K_t - Q_3$ | 33 | $B-Q_5 + , K-K_{t2}$ |
| 34 | $P-QK_{t4}$, | | |

این حرکت با توجه باین واقعیت انجام گردید که پطروسیان شدیداً دچار کمبود زمان بود و برای ۶ حرکت بقیه بیش از چند دقیقه وقت نداشت. اسپاسکی با تکیه باین نکته «روانشناسی شطرنج» می خواست باینکه راه که محاسبه آن و اریانت هایش وقت زیادی می گیرد و سفید طی آن صاحب یک پیاده رونده تیز پا می گردد. از بحران کمبود وقت حداکثر استفاده را ببرد. حرکت صحیح $34 R--QK_{t1}$ است که با ادامه $P--QK_{t4}$ بازی بیک تساوی غیر قابل بحث می انجامید.

- | | | | |
|----|----------------------------|----|-------------------------|
| 34 | , $P \times P$ | 35 | $P-QB_5$, K_t-KB_4 |
| 36 | $P-QB_6$, $R-QB_7$ | 37 | $P-KK_{t4}$, K_t-Q_3 |
| 38 | $R-KB_4$, $P-Q_6$ | 39 | $R-Q_4$, $P--Q_7$ |
| 40 | $B-QK_{t3}$, $R \times P$ | 31 | $R \times QP$, |



در این تصویر بوریس اسپاسکی مشغول تفکر در جریان بازی است در حالی که تیگران برای تمدد اعصاب میز مسابقه را برای قدم زدن ترك گفته است.

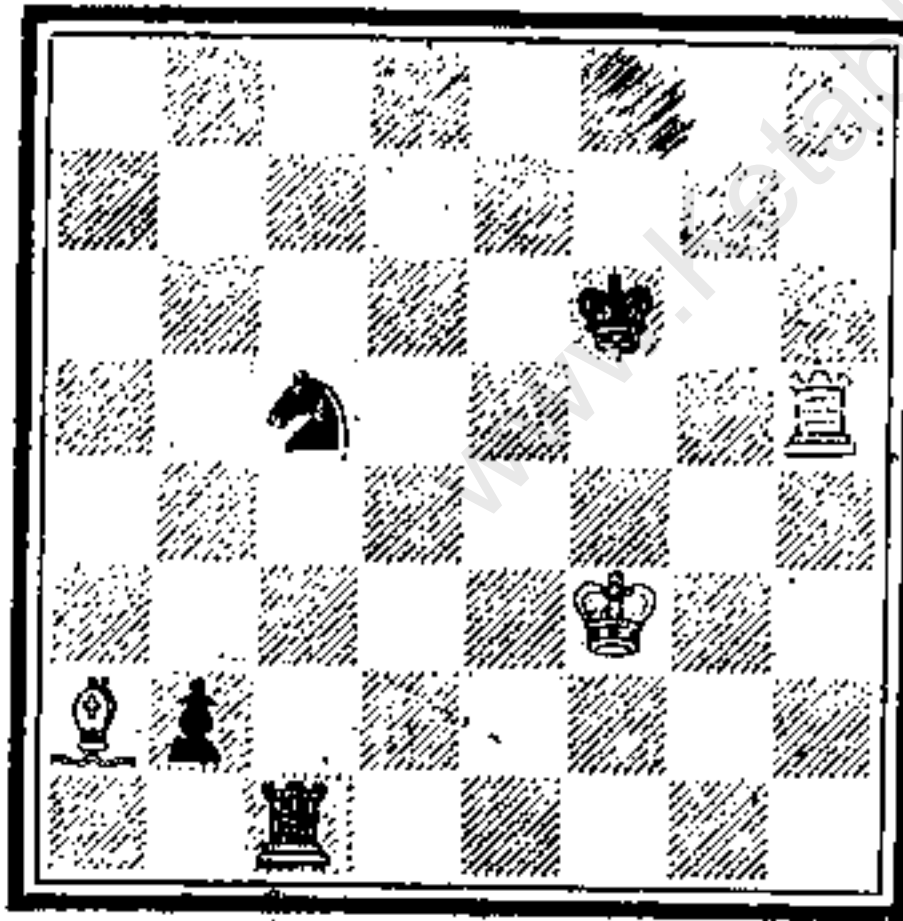
بازی در این لحظه موقه پایان یافت و پتروسیان حرکت خود را که مناسبترین حرکت بود ثبت کرد. در بررسی که بعدا اسپاسکی با مشاور خود «بونداروسکی» بر روی واریانت‌های مختلف این پوزیسیون انجام دادند راه جالبی برای برقراری تساوی پیدا کردند. حرکت ثبت شده سیاه عبارت بود از:

- | | | | |
|----|---|----|---|
| 41 | , K _t - K ₅ ! | 42 | R-Q ₇ + , K-B ₃ |
| 43 | R × P , R-QB ₈ + | 44 | k-K _{t2} , K _t -QB ₄ |
| 45 | B-KB ₇ , | | |

این حرکت به تعویض پیاده‌های جناح شاه منجر می‌گردد. پس از آن سفید بافیل خود تنها بایستی از فرزین شدن پیاده حریف جلوگیری کند.

- | | | | |
|----|--|----|---------------------------------------|
| 45 | , P-QK _{t6} | 46 | P-K _{t5} + , K × P |
| 47 | P-R ₄ + , K-KB ₃ | 48 | P-KR ₅ , R-QB ₇ |
| 49 | K-KB ₃ , P-QK _{t7} | 50 | B-QR ₂ , P × P |
| 51 | R × P , R-QB ₈ | | |

Petrosyan — Black



Spassky — White

- | | | | |
|----|--|----|--|
| 52 | R-KR ₆ + , K-K ₄ | 53 | R-QK _{t6} , K _t -QR ₅ |
| 54 | R-K ₈ + , K-Q ₅ ! | 55 | R-K ₄ + , K-QB ₄ |
| 56 | R × K _t , R-QR ₈ ! | | |

سفید تسلیم شد زیرا بعد از

- | | | | |
|----|--|----|--------------------------------------|
| 57 | R-QB ₄ + , K-QK _{t4} | 58 | R-QB ₈ , R × B |
| 59 | R-QK _{t8} + , K-QB ₅ | 60 | K-K ₃ , K-QB ₆ |

و سیاه بسادگی پیروز می‌شود

نورآباد ممسنی - رضا جمالیان

نگاهی به مجلات

۱- ادبیات معاصر

«گفت و شنودی» با «هروه بازن» درباره داستان نویسی. ترجمه جهانگیر افکاری. «معین، انسانی ستایش انگیز» شرحی است در مورد مقالات و آثار «استاد معین» که قریب به سی ماه است سر به بستر بیماری نهاده است و به قول نویسنده این شرح «محمد منور»:

«چون به این سی ماه می نگرم و می بینم که معین در طول آن چه می کرد و چه می آفرید درد بردرد می نشیند و جای سخن گفتن از اندوه به میان نمی آید. اینک ناتوانیم و گفته اند «چشم ناتوان به معجزه دوخته است» باشد که معجزه روی دهد و یکبار دیگر حدیث عمر دوباره تجدید گردد.»

«شعر ناب» از «ا. س. برادلی» و «تولد شعر» از «کلینت بروکس» و «رابرت پن وارن» به ترجمه «منوچهر کاشف» و «اندیشه های پابلو پیکاسو» ترجمه «ناصر کوه گیلانی»
 «بازار- ویژه هنر و ادبیات شماره ۳۷»

قسمتی از سخنرانی فریدون توللی در دانشگاه پهلوی شیراز زیر عنوان «شعر زمان ناپذیر». توللی در این گفتار عقاید و نظرات خود را درباره شعر فارسی ابراز می دارد و معتقد است که: «بحر و وزن و ایقاع یا به زبان فرانسه ریتم از پایه های اساسی و نازدودنی شعر فارسی است. ولی شکستن بحر و تلفیق اوزان و بازی کردن با ارکان و زحافات عروضی، نیز چنانچه این کار با رعایت موازین دیرباز و به استادی تمام انجام شود اشکالی ندارد. تنها به یک شرط، و آن اینکه عظمت اندیشه و احساس شاعرانه در شعر دلخواه، چنان باشد که سراینده از بیم فدا شدن پاسی از آن، دست به شکستن بحر و ضوابط دیرین زند و این کار، نه تنها در قلمرو شعر، بلکه در بسیاری از مظاهر طبیعت جا ندارد و بی جان نیز، بضرورت خاص خویش، شدنی و کردنی است...»

و در پایان چنین نتیجه می گیرد که: «هرچه امروز گفته شود، و بر حسب این زمان را برپیشانی خود گیرد، شعر امروز نیست، چه در این گیرودار

از «نیچه» زیر عنوان «شاعران» ترجمه بابک، «در باره شاعری» «از کتاب تولد شعر» ترجمه منوچهر کاشف، «نیاز زمان و شعر امروز» از مصطفی رحیمی و بالاخره «ادبیات و دنیای گرسنه» که مقاله‌ای است از مصطفی رحیمی و جوابی است در مورد مقاله‌ای از ابوالحسن نجفی در دفتر هفتم «جنگ اصفهان» و طرح این مسأله که میان ادبیات و دنیای گرسنه رابطه‌ای نیست.

«زمان - کتاب دوم - ویژه هنر شاعری»

«ارزش آثار هنری» مطلبی است خواندنی از علی اصغر حاج سیدجوادی. در آغاز مقاله چنین می‌خوانیم: «در باره ارزش آثار هنری یک تعریف ساده وجود دارد، ساده ولی عمیق و پرمعنی: ارزش اصلی و مشترک همه آثار هنری خلق کردن پدیده‌های واقعی زندگی است که معرف مصلحت و منفعت مردم باشد. زندگی واقعی و طبیعی مستلزم شناسائی است. انسان باید محیط و مردم اطراف خود را بشناسد. شاید همین قدر شناختن برای عامه کافی باشد اما هنرمند باید با باطن و درون خود نیز انس و الفت داشته باشد و این شناسائی نباید فقط به صورت سیر در آفاق و انفس به معنای عرفانی آن درآید یعنی انقطاع از برون و استغراق در درون. هنرمند باید بین این دو جهان، یعنی جهان بیرونی و درونی خود پیوندی ایجاد کند. در دنیائی که ما زندگی می‌کنیم قانون تازه‌ای نیز برای این قوانین اضافه می‌شود و آن جنبه عملی این پیوند و رابطه بین دو جهان درونی و بیرونی است.»

در پایان مقاله چنین آمده است:

«در این دنیا دیگر محلی برای بالزاک و تولستوی وجود ندارد. در آثار

سروده‌های هذیان‌وش و نامفهومی هم هستند که از مغز رهنمایان این فوج و ناخدایان این موج فرو می‌بارند و در مقام قیاس، پریشان‌نگویی بیماران و عزایم جادوگران و اباطیل دیوانگان را برتر و رساتر از آن می‌توان شمرد.»
«راهنمای کتاب - سال دوازدهم - شماره ۲۶»

«سارتر» مقارن انتشار کتاب مشهورش «ادبیات چیست؟» مقدمه مبسوطی بر مجموعی از شعر سیاهان نوشته که مکمل نظر او در باره شعر و شاعری است. مقایسه مطالب این مقاله و آن کتاب نشان می‌دهد که نخست ابعاد واقعی شعرو میزان تأثیر آن در اندیشه ملت‌ها تا چه پایه است، و دیگر آنکه انقلاب شعری در تمدن‌های مختلف تا چه اندازه متفاوت است و اگر شعر نو اروپا در معیاری از التزام و رسالت می‌گریزد، در مملتی که می‌خواهند در زمینه اندیشه و عمل زنجیر بردگی غرب را بگسلند این آتش چه نیرومند شعله می‌کشد. ترجمه قسمتی از این مقاله زیر عنوان «ارقه سیاه» نخستین مطلب این شماره «زمان - کتاب دوم» را تشکیل می‌دهد.

«شعر و سخنوری» مطلبی است از «ایمان نوئل کانت» به ترجمه اسماعیل خوئی. «مایا کوفسکی» رساله کوچکی در باره هنر شاعری نگاشته است، که خلاصه‌ای از این رساله به ترجمه «هرمان» زیر عنوان «چگونه می‌توان شعر ساخت» در این شماره «زمان» آمده است. «معیار سیاه» از کلارنس میجر - نویسنده و شاعر جوان و سیاه پوست امریکائی - به ترجمه رامین شهروند. «میجر» در این مقاله معیاری نو برای شاعران سیاه ارائه می‌دهد. مطلبی

کننده فیلم «چشمها» و اربنی آوانسیان و بصیر نصیبی درباره این فیلم .
«نگین - شماره ۴۹ - خردادماه ۴۸»

۴- زبان و زبان شناسی

«ساختمانی از فعل ماضی» از علی رواقی .
«مجله دانشکده ادبیات - شماره چهارم - سال شانزدهم»
قسمت دوم «برتری زبان پارسی بر دیگر زبانها» ترجمه پرویز اذکابی
«وحید - شماره ۶ - خردادماه ۴۸»

۵- انتقاد کتاب

یادداشتی درباره مجموعه داستان «مثل همیشه» هوشنگ گلشیری - نقد و بررسی از کامبیز فرخی «دهکده» پر ملال - داستان هائی از روستا «نوشته امین فقیری - نقد و بررسی از فریدون تنکابنی»
«بازار ویژه هنر و ادبیات - شماره ۳۷»

نقد و بررسی درباره کتاب «دنیای سال دوهزار» فریتس باده «از رضا داوری» کرمانشاهان باستان «محمد حسین خلیلی» از فرخ ملکزاده - «حجم سبز - سهراب سپهری» از عبدالملی دستغیب «سرگرمیهای هندسه پرلمان» از بهروز مشیری و بالاخره «منتخب نشر فارسی - مجتهد زاده» از احمد احمدی .
«راهنمای کتاب - سال دوازدهم - شماره ۲۰۱»

«دکانی بنام سینما» از یزدانیان، نقد و بررسی از بصیر نصیبی - «جام زرین - جان»

«کافکا» و «جویس» زمان وسیله دقیق شناسائی آدمی و کوشش و زمان اوست، زیرا زمان ما زمان تلاش و تکاپوست .

فصل دوم «زیبائی در کارهای چخوف» از «ولادیمیر یرمیلوف» ترجمه ح - اسدیور . نویسنده در این فصل به بررسی و تجزیه و تحلیل بعضی داستانها و نمایشنامه های چخوف پرداخته است.
«نگین - شماره ۴۹ - خردادماه ۴۸»

۲- داستان و نمایشنامه

«چل گیاه» از اسماعیل خسر و مرادی، «کانون گرم خانواده» از منوچهر خانجانی «ماجرای پیش پا افتاده» از ار نست همینگوی ترجمه کامبیز فرخی.
«بازار - ویژه هنر و ادبیات - شماره ۳۷»

فصلی از کتاب «دیگران و من» نوشته علامیر احمدی . «عروسک تشنه»
«نگین - شماره ۴۹ - خردادماه ۴۸»

۳- تاتر و سینما

نقدی بر نمایشنامه حسن کچل» از اکبر رادی «وجیزه ای بر حادثه در ویشی» از ابراهیم رهبر . و مطلبی در مورد «تفاوت سینما و تاتر» زیر عنوان «از سناریو تا فیلم» از «دادلی نیکولز» ترجمه محمدرضا صالح پور
«بازار - ویژه هنر و ادبیات - شماره ۳۷»

«حرفهائی درباره يك فیلم» گفتگوئی است بین «ابراهیم وحیدزاده» تهیه

وارج وقت و کاغذ و جوهر مجال بازنوشتن اخبار جنائی را به نویسنده خوب امروز نمی‌دهد.

« تحول در مطبوعات انگلستان » از محمد رضا عسکری - « تربیت حرفه‌ای و مسئولیت اجتماعی روزنامه نگاران » از کاظم معتمد نژاد - « توزیع وسایل ارتباط جمعی در دنیا و ممالک در حال توسعه » از ابراهیم رشیدپور « تحولات بزرگی که موجب پیدایش روابط عمومی و پیشرفت آن شده است » از رضا امینی « تلویزیون و جوانان » از کامبیز محمودی « نقش مطبوعات در جهان امروز » ترجمه پرویز لادبن - دو مطلب زیر عنوان « تاریخچه مطبوعات ایران » و « نگاهی به مجلات و روزنامه‌های ایران تا قبل از شهریور ۲۰ » از محمود نفیسی و « در عالم مطبوعات »

« مجله تحقیقات روزنامه نگاری - شماره پانزدهم خرداد ماه ۴۸ »

« نقش وسائل ارتباط جمعی » از دکتر ویلیبر شرام - ترجمه محمود عنایت. « مجله نگین - شماره ۴۹ - خرداد ماه ۴۸ »

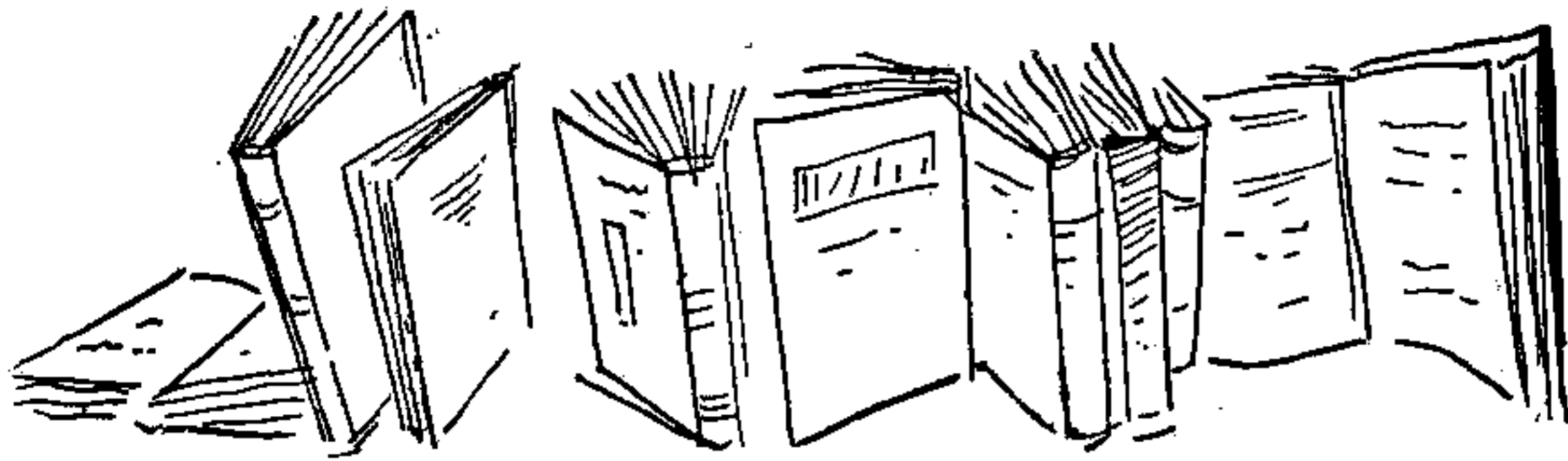
محمود نفیسی

اشتاین بك» ترجمه خشیار قائم مقامی «تلوآسه از عباسپور تمیجانی» و «سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او» از «مرتضی مدرس چهاردهی» نقد و بررسی از نینا روحانی.

« نگین - شماره ۴۹ - خرداد ماه ۴۸ »

۶- روزنامه و روزنامه نگاری

« پولیتزرها ، نه رتاتیو » مطلبی است از «ژیلا سازگار» پیرامون بیماری مطبوعات و راه نجات آن از این ملال و خستگی و بی‌رنگی . در پایان مقاله می‌خوانیم که : «مراد از انقلاب جدایی مطلق مطبوعات از مشخصات و راههای گذشته نیست و نمی‌تواند بود . کار گذشته به هر حال پایه‌ای است برای آنچه امروز انجام می‌گیرد و فردا انجام خواهد گرفت . اگر همه آنچه شده است کامل نباشد ، نادرست هم نیست تجربیات و آموخته‌ها بی‌تردید ارجمند هستند و درخور استفاده - حرف اصلی این است که نمی‌توان از دگرگونیهای زمان و پیشرویهای فکری اجتماع غافل ماند چرا که پایان غفلت مداوم نابودی است



پشت شیفته کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ، مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید دو نسخه به آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

رهبران مشروطه

از: ابراهیم صفائی ، تهران ، ۱۳۴۸ ،
۷۸ ص رقی. دوره سوم - بیوگرافی هشتم،
دکتر اقبال .

در این جزوه نکات درخشنده و چشم
گیر زندگی دکتر اقبال ارائه شده است .

سه خواهر

از: انتون چخوف، ترجمه سعید حمیدیان،
انتشارات کیا نوش. تهران، ۱۳۴۸، ۱۴۲ ص، رقی.
نمایشنامه‌ای است در چهار پرده .

قرآن و امور خانواده

از: احمد کاویان پور ، مروج، تبریز،
۱۳۴۷ ، ۲۶۷ ص جیبی .

در مقدمه چنین می‌خوانیم « شما ...
که می‌خواهید تشکیل خانواده بدهید ...
و زندگی خانوادگی را تأمین کنید ...
و به زندگی خود صفا بخشید با تهیه
کتاب « قرآن و امور خانواده » محیط
خانه خود را ... گرم و روشن سازید.

از صدور مشروطیت تا انقلاب سفید

تاریخچه فرقه دموکرات تا جمعیت
عامیون ایران ، گردآورنده ، حسین جودت،
تهران ، فروردین ۱۳۴۸ ، ۱۸۴ ص وزیری.
عنوان کتاب بازگو کننده مطالب
درون آن است و مأخذ آن به طول عمر
و مشاهدات مؤلف مربوط می‌شود .

تاریخ فلسفه غرب

از: برتراند راسل، ترجمه نجف دریا-
بندری ، کتاب‌های جیبی ، تهران ، ۱۳۴۸ ،
۳۲۱ ص رقی .

این سومین کتاب از این مجموعه
است که شامل (فلسفه جدید از رنسانس
تا هیوم) می‌باشد .

واسموس آلمانی

از : حسین سعادت نوری ، وحید ،
تهران ، ۱۳۴۸ ، ۲۴۵ ص رقی .

تاریخچه‌ای است از اوضاع ایران
و ایرانیان قبل از جنگ بین‌المللی و
پس از آن ، که بر اساس اسناد و مدارک
دقیق تهیه شده است .

مجموعه‌ای از خاطرات افسانه مانند

است .

اسلام و تمدن غرب

از : استاد مودودی ، ترجمه ابراهیم امینی ، نوید ، تهران ، ۱۳۴۸ ، ۲۵۶ ص جیبی .
عنوان کتاب نمایشگر مطالب آن

است .

قهر

از : ابراهیم پور ، روز ، تهران ،
۱۳۴۸ ، ۱۸۲ ص رقی .

موضوع کتاب داستان است و برای
اولین بار چاپ شده .

تکنولوژی ، بوروکراسی و انسان

از : محمد رضا زمانی ، روز ، تهران ،
۱۳۴۸ ، ۱۶۹ ص رقی .

نویسنده در مقدمه می‌نگارد :
« استاد دانشگاه امروز فقط چیزی را
قبول دارد که بیست سال قبل پذیرفته
و همچون آیه‌ای در ذهن خود چپانده
بود . دانشجوی امروز چیزی را می‌شناسد
که تعلیمات اساتیدی این‌گونه ، بدو
می‌بخشد . . . »

تهران مخوف

از : مرتضی مشفق کاظمی ، بامداد ،
تهران ، ۱۳۴۸ ، ۴۷۲ ص جیبی .

چاپ ششم . مطالب کتاب شامل
تصویری از گوشه اجتماع آشفته و بی
بندوبار و منحط سالها پیش است .

مشکلات مذهبی روز

از : سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد ،
فراهانی ، تهران ، ۱۳۴۸ ، ۲۰۰ ص رقی .
مطالب کتاب با این سخن آغاز
می‌شود : « تردیدی نیست که نسل جوان
اسلامی از نظر مذهبی دارای عقده‌ها
و مشکلاتی است که نادیده گرفتن آنها

دائی وانیا

از : آنتون چخوف ، ترجمه هوشنگ
پیرنظر ، نیل ، تهران ، ۱۳۴۷ ، ۱۲۲ ص رقی .
نمایشنامه‌ای است در چهار پرده که
برای اولین بار به فارسی ترجمه شده است .

سنگ برای پای سنگ

از : ۱ - پرتوا عظم ، ابن‌سینا ، تهران ،
۱۳۴۸ ، ۱۷۶ ص رقی .

مجموعه ۱۶ داستان است که برای
اولین بار به صورت کتاب درآمده است .

مستر فیشر میاد

از : عزیز نسین ، ترجمه ولی‌الله آصفی ،
آسیا ، تهران ، ۱۳۴۸ ، ۱۶۸ ص جیبی .

طنز نویس ترک در این کتاب مانند
دیگر آثارش مقداری از حقایق تلخ
را با زبان شیرین بیان کرده است .

عاشورای حسینی

سومین نشریه مسجد همت تجریش ، محمد
علی علمی ، تهران ، محرم ۱۳۸۹ ، ۳۲ ص وزیری .
موضوع کتاب از عنوانش بخوبی
پیدا است .

آذر ، آخر پائیز

از : ابراهیم گلستان ، مهین ، تهران ،
۱۳۴۸ ، ۱۹۰ ص رقی .

در این مجموعه داستانهایی با این
عنوانها تدوین شده :

- ۱ - به دزدی رفته‌ها .
- ۲ - آذرماه آخر پائیز .
- ۳ - تب عصیان ،
- ۴ - در خم راه .
- ۵ - یادگار سپرده .
- ۶ - میان دیروز و فردا .

از صید ماهی تا پادشاهی

گردآورنده ، حمزه سره‌آدور ، ابن‌سینا ،
تهران ، ۱۳۴۸ ، ۷۹۰ ص جیبی .

در این کتاب از زبان نویسنده چنین می‌شنویم: وقتی دانشگاه یال درجه افتخاری فوق لیسانس در هنرهای زیبا را به من داد، بیش از اندازه خوشوقت شدم. زیرا درباره هنر هیچ نمی‌دانستم، وقتی به من دکترای ادبیات دادند لذت دیگری بردم. زیرا از آثار ادبی هیچ کس جز خودم سر در نمی‌آوردم.»

کشتن مرغ مینا

از: هارپر لی، ترجمه فخرالدین میر رضانی، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۴۷، ۳۸۰ ص جیبی، ۴۵ ریال:

«کشتن مرغ مینا» که یکی از پرفروشترین داستانهای زمان ماست، نخستین بار در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت. از این کتاب فیلمی هم به همین نام تهیه شده که در ایران به نام «کشتن مرغ مقلد» روی صحنه آمد.

کشف الابیات شاهنامه فردوسی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۸، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، قطع وزیری، ۴۶۰ صفحه.

نام کتاب همین محتوی آن است و این جلد نخست می‌باشد که از الف تا ج تنظیم شده است.

زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه

نگارش محمدعلی اسلامی ندوشن انتشارات انجمن آثار ملی - ۴۳ صفحه - ارزش؟

تحلیلی است از شخصیت هفت پهلوان شاهنامه با مقدمه‌ای در شناخت فردوسی.

حسین خدیو جوم

موجب سرخوردگی‌شان از دین و رو گرداندن آنها از تعالیم عالیة اسلام خواهد بود.»

سیمای اسلام

با همکاری جمعی از نویسندگان، نشریه دارالتبلیغ اسلامی «قم»، ۱۳۴۸، ۵۱۸ ص وزیری.

مقدمه این کتاب با این سخن آغاز می‌شود: «خلقت عالم، زمین و آسمان و تمام موجودات جهان هستی، از اتم گرفته تا کهکشانها، و منظومه شمسی، همه و همه تحت یک نظام و برنامه معین و حساب شده بوده و در سراسر دستگاہ آفرینش بی‌نظمی و بی‌برنامگی و یا به عبارت دیگر صدقه و اتفاق محکوم است و غیر قابل بقا و دوام...»

لایه‌های بیابانی

از: محمود دولت‌آبادی، روز، تهران، ۱۳۴۸، ۲۴۲ ص رقی.

مجموعه چند داستان است بنامهای:

۱ - بند.

۲ - پای گلدسته امامزاده شعیب.

۳ - هجرت سلیمان.

۴ - سایه‌های خسته.

۵ - بیابانی که برای اولین بار

به صورت کتاب درآمده است.

زندگی من

از: مارك تواین، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۴۷، ۶۲۱ ص جیبی، ۵۵ ریال.

مسابقه بهترین داستان کوتاه

مجله «سخن» نوشتن یک داستان کوتاه را به مسابقه می‌گذارد
مدت مسابقه یک سال است و در اردی بهشت ماه سال آینده
نتیجه اعلام می‌شود .

شرایط مسابقه از اینقرار است :

- ۱- داستان نباید از هشت صفحه مجله (۲۵۰۰ کلمه) بیشتر
باشد .
- ۲- هیئت داورى برای انتخاب بهترین داستان مرکب از
پنج نفر خواهد بود .
- ۳- هر داستانی که هیئت نویسندگان «سخن» قابل درج
بدانند در شماره‌های مجله قبلا چاپ خواهد شد .
- ۴- تاریخ قبول داستان تا آخر اسفندماه امسال است .
- ۵- فقط داستانهایی در مسابقه پذیرفته خواهد شد که در
کتاب یا مجله‌ای (جز مجله سخن) چاپ نشده باشد .

پنج هزار ریال

بعنوان جایزه به نویسنده بهترین داستان از طرف مجله
پرداخت می‌شود .
به نویسنده داستان برنده دوم پنج دوره و داستان برنده
سوم سه دوره یکساله مجله «سخن» تقدیم خواهد شد .

پدران و مادران گرامی نگران تربیت دختران خود باشید

زیرا

انگلستان ، بهترین کشور دنیا برای پرورش دلخواه دختران شما،

باین نیاز تربیتی پاسخ مثبت می دهد

دبستان ودیورستان دخترانه The grove school (گروواسکول) از پابلیک اسکولهای شبانه روزی انگلستان ، که پرورش شخصیت اخلاقی دانش آموزان را اساس هدف تربیتی خود قرار داده ، آماده برای پذیرش دختران ایرانی از ۸ تا ۱۸ ساله می باشد. و آنان را ضمن درآمیختن با دختران انگلیسی ، برای یاد گرفتن طبیعی زبان و آشنایی به آداب و رسوم و تمدن انگلیسی ، تحت مراقبت و مواظبت کامل اخلاقی برای هدفهای مختلف، از جمله ورزش به دانشگاه ترتیب می نماید .

سال تحصیلی شامل سه ترم پائیز و زمستان و بهار است که هر ترم آن ۱۲ هفته طول می کشد . در ایام تعطیل هم با موافقت پدران و مادران برای فرزندان شان در خانواده های خصوصی و مناسب انگلیسی محل سکونت فراهم می گردد . محل این آموزشگاه ساختمان زیبا و بزرگی در باغ بسیار وسیعی است در هایندهدساری (Hind head Surrey) که تا لندن با قطار یا اتوبوس یکساعت فاصله دارد .

هزینه یکسال تحصیل و اقامت در انگستان هم از این قرار است:

- ۱- هزینه سه ترم تحصیل در آموزشگاه به مدت ۳۶ هفته (شامل مسکن و غذا) ۷۰۰ لیره
- ۲- هزینه سه دوره تحصیل به مدت ۱۶ هفته ۲۵۰ لیره
- ۳- هزینه های متفرقه برای لباس و پول جیبی و ایاب ذهاب و غیره ۲۵۰ لیره
- جمع هزینه تقریبی یکسال تحصیل در انگلستان ۱۰۲۰۰ لیره

در ضمن این آموزشگاه با کمال میل آماده است آدرس پرورش یافتگان گذشته و حال خود را برای مشاوره و کسب اطلاع در اختیار علاقه مندان به تحصیل در این آموزشگاه بگذارد . لطفاً برای کسب اطلاع بیشتر با دفتر آموزشگاه مکاتبه فرمایید .

مدیر آموزشگاه میس براون
Miss M. G. Brown

The grove school
آدرس : Hind head surrey :
England



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۴۶۰۹-۶۴۶۳۳-۶۴۶۶۱

مدیر فنی : ۶۰۱۶۶ قسمت تصافات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

تلفن ۳۷۹۴-۲۴۸۷۰	تهران	آقای حسن کلباسی :
تلفن ۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰	تهران	دفتر بیمه پرویزی
تلفن ۳۰۴۳۶۹-۳۳۱۹۴۶	تهران	آقای شادی :
تلفن ۶۲۹۶۷۳-۶۲۸۰۳۰	تهران	آقای مهراان شاهکلدیان :
خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند	شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری	اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه	رشت	دفتر بیمه پرویزی :
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون :
تلفن ۷۵۸۴۰۷	تهران	آقای لطف الله کمالی :
تلفن ۶۲۲۵۰۷	تهران	آقای رستم خردی :



نقشه

داروگر تقدیم میکند



صابون چپر

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ: صورتی - طلایی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

تهیه شده با بهترین مواد طبیعی

چپر طلایی دارای ماده ضد عفونی هکساکلروفن است

قیمت برای مصرف کننده ۱ ریال

داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

۳۶

مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال

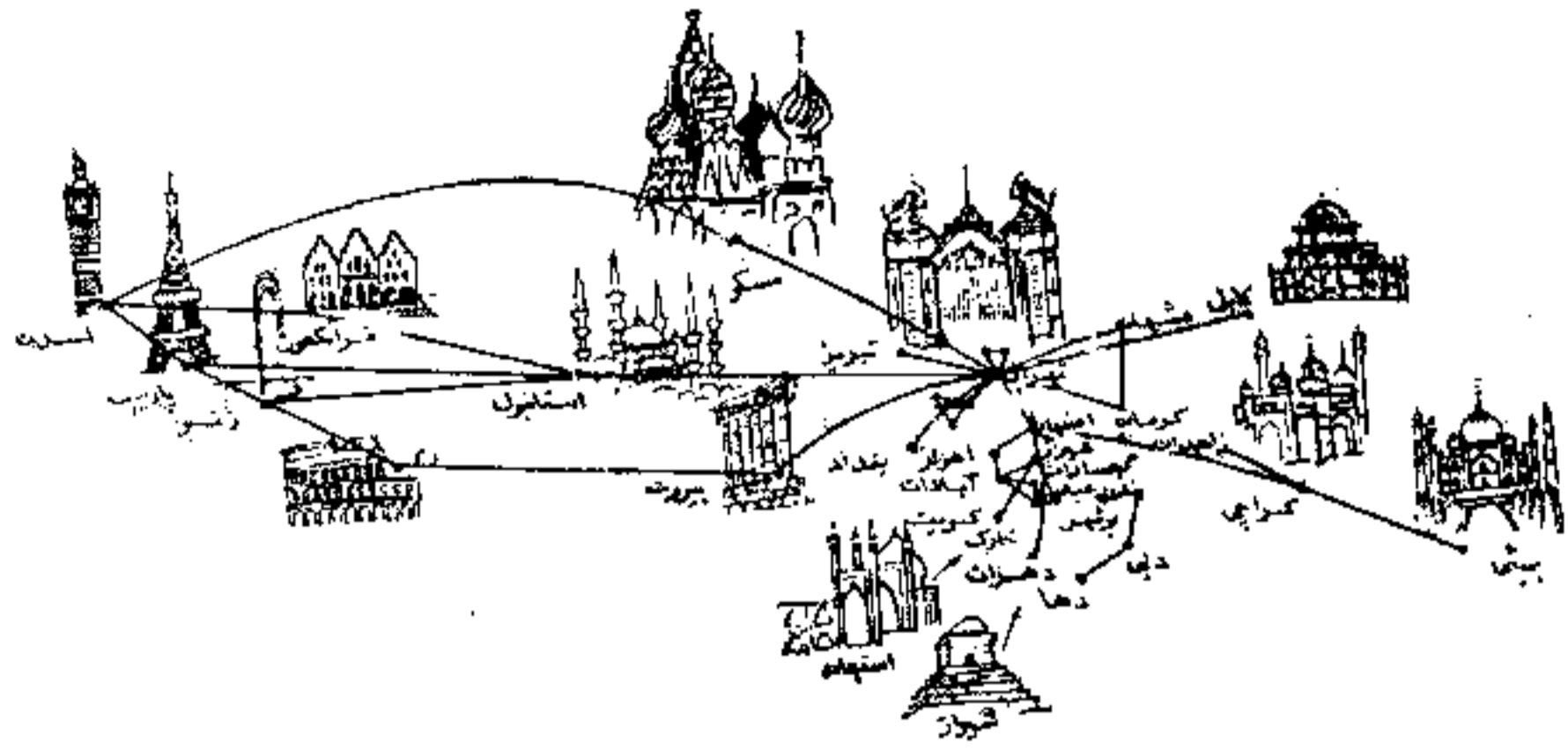
بدین وسیله به اطلاع عموم علاقمندان می‌رساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتابهای سال ۱۳۴۷ از تاریخ نشر این آگهی ناپایان مرداد ماه ۱۳۴۸ می‌باشد و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۴۷ برای بار اول طبع و نشر شده است برای شرکت در مسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی که به عنوان چاپ در پشت جلد کتاب ذکر شده معتبر است.

داوطلبان شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود با نشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی بفرستند و رسید دریافت دارند. تقاضای شرکت در مسابقه بساید به وسیله شخص مؤلف یا مترجم به عمل آید و در ترجمه‌ها اصل کتاب همراه باشد.

کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس داده نمی‌شود.

برای مزید اطلاع علاقمندان اضافه می‌شود که کتابهای مخصوص اطفال و جوانان نیز در مسابقه شرکت داده می‌شود.
رئیس قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی - سناتور
دکتر شمس الملوك مصاحب

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمایی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷
از تهران، اصفهان، شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنند.



هواپیمایی ملی ایران - بهاء

۱۲،۳۴

ساعت پرواز روزانه

هواپیمایی ملی ایران

به اروپا



سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد. تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دوست و پنجاه ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دوست ریال
اشتراک خاص باران سخن (با کاغذ افسست و جلد کلاسه) یک هزار ریال

و جوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظر گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست صد گرمی چاپ شد

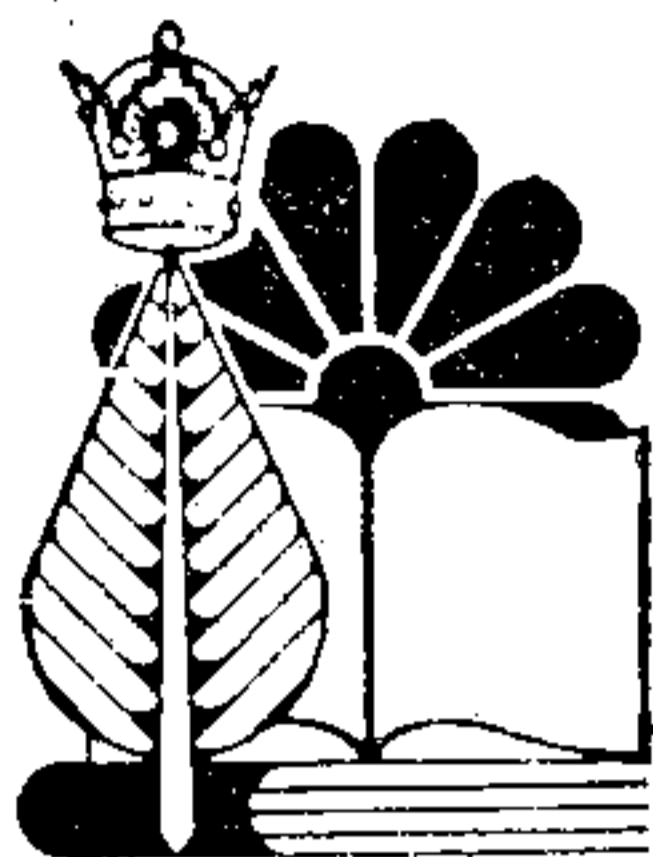
SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature
et l'Art Contemporains
TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

سفری به ایران

مجموعه نغسی از ۱۵۰ قطعه نقاشی که در حدود یکصد سال پیش به وسیله

لویی امیل دو بوسه

نقاش و جامعه‌شناس فرانسوی از مناظر و مردم ایران ترسیم شده است

این مجموعه گرانها با قیمت در دسترس هنردوستان است:

با کاغذ کتان مخصوص ۲۰۰ تومان، روی مقوای گل‌گاسه ۱۵۰ تومان

روی کاغذ گل‌گاسه ۱۲۰ تومان

از این مجموعه چاپ یکی با مقدمه فهرست به زبان فارسی، دیگری با انگلیسی هم‌گوشه منتشر شده است

تا آبرخیزق بهر نظیر می‌دهد را بکار هر ستا زارانه و خا بر خود در دسترس داشته باشد.

مرکز توزیع: سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، خیابان صوال شیرازی

تلفن ۴۲۳۳۲۶ و کتابفروشی های معتبر.